

مفید معنی نوتانہ است کہ مقابل کہنہ ویرنیہ باشد در بعض نسخہ محمود بود بیون نفی و توسط
عوا و عطف و در صحت آن نال است چه درین صورت تعلیل بیت دوم بر کرسی نمی نشینند و در بعض
سرت و برت تہا سے خطاب ۔

اگر کوئی پاپے چوین میند	کہ در چشم طفلان نمانی بلند
اگر توفہ اندودہ باشد نخاس	توان خرچ کردن بزناشناس

یعنی اگر کوتاہ قد واقع شد پس تکلف پاپاے خود را بر پاپاے چوین میند کہ از ان بلندتر آید
شد چنانچہ مشعبدان و باز یکبارن پاپاے چوین خویشتن را بلند سے نماید در چشم طفلان و این
بلندی در چشم مضران دمنے ندارد ۔

زراندوگان را با تش برند	پدید آید انگیر کہ سن یا ز راند
منہ جان من آب ز بر پشیر	کہ صرف و انا نگیر کہ سن

زراندوگان کنایہ از مقلدان کہ شبیہ بہ محققان سے گفتند و با تش برند یعنی در آتش مقرر
فائقہ میوزند بر اس امتحان ایشان تا حقیقت ہر کدام در ان عیان شود کہ مخلص کیست
و مروجے کہ نام و قول او منہ جان من آب ز بر پشیر ای باب ز راند و وہ کن پشیر را کہ عیار
از دم کم از مس است ۔

حکایت

ندانی کہ بابای کوئی چہ گفت	بمردی کہ ناموس را نشخصت
بروجان یا باور اخلاص تیج	کہ نتوانی از خلاق نسبت تیج

مصرع دوم متعلق با چہ گفت و بیت دوم مقولہ گفت و حاصل معنی آنکہ با مروجے کہ
برای خود نمائی تمام شب بیداری کشید ۔

اکسانیکہ فعلت پسندیدہ اندا	منوژ از تو نقش بر من بداند
----------------------------	----------------------------

در بعض نسخہ فضالت و حال معنی آنکہ گسانیکہ نفس ظاہر ترا بر دیگران پسندیدہ اند منوژ چوین
نقش بر من ترا دیدہ اند از درون تو آگاہی نہ از نہ ترا کہ خبیث نفس توفہ معلوم نمیشود مگر کہ تمتد

اچہ قدر آور و بندہ خود ہیں	اکہ زیر قیما دار و انعام ہیں
----------------------------	------------------------------

در بعض نسخہ بجای کہ لفظ جو درین صورت جزا سے این شعر را محدود باشد بتایر قاعده کہ
گذشتہ دور بعض دیگر چہ قدر آور و بندہ را ہیں ۔ و مبعثر تقدیر مصرع دوم صفت بندہ

و بیس ایام بیاس است -
 انشاید بدستان تمدن در شب
 آینه بازت رود چادر از روی ز
 زرع و خصل مقدرست یعنی تو که گمان آن داری که بگرد و ستمان در بهشت خواهی رفت این
 گمان خطاست چرا که این چادر را که بر روی زشت خود انداخته از روی تو که گمانه خواهی
 و آن بسبب رسوائی تو خواهد گشت -

حکایت

شنیدم که نابالغی روزه داشت
 بعد سخت آورد روزی شش
 بمکتب در آن روز سابق نزد
 بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد
 سابق بمورد پیشی گیرنده و اینجا کنایه از خلیفه است و اگر سابق به محتالی یعنی از پس آن
 مقابل فائده باشد پس کنایه از اتالیق خواهد بود و مصرع دوم که علت مضمون مصرع اول
 است نیز همین معنی را میجواید پس شین هم متصل منصوب راجع بطرف همین سابق باشد در بعض
 نسخ یکتا پیش آن روز در تصحیرت بطرف نابالغ کتاب بالفهم تشدید در مکتب کتابت جمع

پایه دیده بر سید و مادر سرش چو پروی گذر کرد یک نیمه روز پدل گفت اگر نه چندی خورم چو رو نه پس زید بود و قوم که داند چو در بند خن نیستی پس این شیر از آن طفلان است کلید در دوزخ است آن نماز اگر حق می رود جاوه است	فشانند و با دام و زر در دست فتا و اندر آتش معده ترا چه داند بد عیب یا ما درم همان خور و سدا اینسر بر هم اگر بے وضو در نماز استی که از هر مردم لطاعت است که در چشم مردم گذاری دراز در آتش نشاندند سجاوه است
---	---

بسیج چو پروی که در دما آخر آتش معده سوز کنایه از گرسنگی و قول او چه داند بد عیب
 ما درم ای چه خواهد داشت پدر یا مادر عیب مرا که چیزی خورد ام و قول او که داند بکان استغناء
 تا آخر داستان مقوله بیخ است بر سهل و غلط و بیعت و قول او که در چشم مردم تا آخر در عالم نفس
 که از هر مردم و حال معنی آنکه طاعت او بر یا ست نه یا خلاص و قول او که نشاندند چون آن
 بگسترانند و نشانند بجا تحریف این است -

چو روی پرستیدنت در حد	اگر جبر شکیلیت نه بدید رو
-----------------------	---------------------------

مصرع اول شرط و در معنی الی و مصرع دوم جمله شرطیه جزا سے آن شرط و حاصل معنی آنکه اگر اراده پرستش حق داری او را در خلوت می پرستیده باش و می کن که بر آن کسی آگاه نشود حتی که از چشم جبرئیل هم پنهان باشی -

احکامیت

سینه کاری از نزد باقی منتاد	شستیدم که هم در نفس جان بود
پسر چند روزی گریستن گرفت	وگر با حرفیان گریستن گرفت
بجواب اندرش دید و برید حال	که چون رستی از خشم و شتر سوال
بگفت ای پسر قصه ترمن چگون	بد زنت در افتاد هم از نرومان

لفظ سیه کاری تا تمام حکایت درین حکایت غلط محض است چه سیه کاری معنی گنهار و فاسق است پس او اگر از زبان در دوزخ افتاد چه در دوزخ صحیح ریا کاریست تا تمام حکایت مطابق آن باشد مثال -

نگوی سیرت از تکلف برون	به از بار ساسی خراب اندرون
بیزویک من شکر و راه زن	به از فاسق پار سا پیرهن

و در بعضی نسخ نگوی سیرت از تکلف برون + به از نیک نامی خراب اندرون + نگوی سیرت از نیک نامی بیرو بیار سیرت

بیلے پر در خلق ز رخ آزما سے	چه مزوش و به در قیامت خدا سے
ز عمر و اسے پسر چشم اجرت مدار	چو در خانه زید با سنی لیکار

یعنی آن بیلے که بر در مخلوقست محنت میکند و مزو از خالق طمع دار - او تمام طمع است از دو پنج فایره باو بخوابد رسید -

نگویم تو اند رسیدن بدوت	درین ره جز آنکس که روش در
ره راست رو تا بمنزل رسی	تو بر ره نه زمین قبل واپسی

در بعضی نسخ نشد آگه از حسن رخسار دوست - درین راه تا آخر

چو گاوی که عصار چشمش بست	روان نالشب شب جانجا کو بست
تکسے گرتا بد ز محراب روسے	بگفتش گواهی دهند اهل کو

<p>نوم نشت بر قبله در نماز ورسختی که بخشش بود بر قرار گرت بنسخ اخلاص و در پوخت هر آنکه آفانده تخم برومی سنگ منه آبرو سے زیار الحسل چو در خفیه بدباشی نه خاکسار</p>	<p>گرت در خدائیت وی نیاز بسرور که روزی در آید بار ازین بر کسی چون محروم نیست جوی وقت و خلش نیاید بکنک که این آب در زیر دار در وصل چه سود آید مومن برومی کار</p>
--	---

در بعضی نسخ دوران با شب و شب بجا آبی دوران بدال و سپرد و لفظ شب بجا آبی در بعضی نسخ
و بجا آبی قول او در آید بجا آبی در بعضی نسخ و دیگر در سوره بار و قول او در بعضی نسخ و بجا آبی در بعضی نسخ
و ازین در اشاره بیدرت و بجا آبی در بعضی نسخ و بجا آبی در بعضی نسخ و بجا آبی در بعضی نسخ
بر و سه کار کنایه از تکلف ظاهر است

<p>بر روی او را خرقه سهیل است چو در انچه محروم که در جامه نیست</p>	<p>اگرش با خدای تو توانی فریخت تو پسندد دانه که در نامه نیست</p>
--	--

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف بنابر قاعده که گذشته و محال معنی آنکه اگر می توانی که آن
خرقه را بفرستی و خدا آنرا از تو بجزو پس سهیل است و در متن آن دور بعضی نسخ مصرع دوم چنین
که بپاید چنان خرقه زد و سوخت دورین صورت بین المصراعین کلمه استدراک محذوف
باشد

<p>چو وزن آورد جای ابنان باد مرانی که چندین ذرع می نمود کنده ابره پاکیزه تر از استر بزرگان ذراع از نظر داشتند در آوازه خواهی در ایام فاش</p>	<p>که میران عدل ست در دیوان او چو دیدند و همیشه در ابنان نبود که آن در حجاب است و این در نظر ازان بر نیان آسترد آستین برون حلقه کن کو درون خوشایان</p>
--	--

جای سهیل است و مصرع دوم بیان آن و این حالت را بحالت عبارت بار و غرض قیاس
تشبیه داده و این تشبیه مرکب است ابنان با و باضافت باولی مناسبت ابنان که با و در و
آکنده باشند و قول او چو دیدند در بعضی نسخ بپایند بصیغه اثبات و فاعل قول او کنده ابره
ضمیر سهیل که راجع بطرف مرانی است و در بعضی نسخ دیگر کنده بصیغه جمع و درین صورت فاعل این فعل

ضمیمه بطرف مردم مخدوف باشد و قول او ذرا از نظر بجز مضاف الیه ای از نظر ظاهر بیان
و قول او بدون حکم کن اسب بظواهر حمله میوش و در بعضی بدون پاک کن -

ببازی تکلفت این سخن باینها **اگر از منکر امین ترمم از مرید**

مصرع دوم بیان این سخن و علت آن مخدوف و حال معنی آنکه این سخن از روی سبب گفته بلکه از روی
جد گفته است یا مرید که از منکر امین ترمم از مرید زیرا که مرید بر عبادت و ریاضت من اطلاع تمام
دارد از روی ترسم که مبادا افتشای راز من کند و این افتخار موجب شهرت آفاق گردید و این معنی
بمنجرا از خلوص برپا شود بهتر است که چنین گفته که مرید غیر است و اطلاع غیر منجر به ریاضت و توبه
که این کلام نظر بر تصویر خود بود که درجه اتم اولیا است نه بیان کمالات خود پس حاصل کلام
آن باشد که از منکر آن قدر نمی ترسم که از مرید زیرا که مرید من را اعتقاد تمام دارد و من سزاوار
تقصانم مبادا اتفاقا نفس مرا بر عکس و نماید آن موجب مزید رسوائی من گردد و نزد خدا نود
باشد سزاوار یکبار این تقدیر است که این توجیه از سابق حکایت اجنبی میماند -

کسانیکه سلطان و شاه بنشینند
طمع در گرد امرد و سببی نه
سازدستان بگویند جوهری
نسیب که ایان این خور که اند
نشاید که گفتن بر افتاده دست
که همچون صدف منزه خود در بر

حاصل معنی آنکه کسانے را که توسطان و سمنشا گمان میسری آنها در واقع گدا سے در گاه گنایا
و طمع در گرد بستن از مردم سے نیاید زیرا که گدا مثل مردم در افتاده است و هر که خودش در افتاده
باشد او دست کسی را نمی تواند گرفت و تواند که در لفظ سلطان اشاره بود بملقب حضرت
باینرید که او را سلطان اعرافین گویند و ظاهر اسرار و بیت الحاقی اند از براسے آنکه مطلب
بایسوق ربطے ندارد و قائل -

از انبند سعدی پس است ای سپهر **اگر گوش داری چونید پیر**

مصرع دوم بشرط و مقبول گوش داری و جز اسے این شرط مخدوف بنا بر قاعده که گذشت حاصل
میست آنکه اگر گوش داری تو بنید سعدی را مثل گوش و اشتن پس بنید پیر را پس آن بند تر بنید
خواهد بود و در مصرع نسخ کزان شخصی بانی چونید پیر - در دین صورت مصرع دوم علت پس
بجز این بند بافتده حاصل معنی آنکه پس مستحق آن پیمان براسے آنکه تو از ان بند نفع خواهی
بشود مثل پس از بنید پیر نفع می شود -

اگر امروز گفتار من شنوبی | امبادا که نشود و پشیمان شد

شنوبی نبود نمی و حال معنی آنکه اگر امروز بصحت مرا نخواهی شنید مبادا که فردا که بخت است
از روز آینده که بعد از امروز متصل بیاید یا روز قیامت پشیمان خواهی شد -

ازین به نصیحت گری بایدت | اندانم پس ازین چه پیشاید

حاصل معنی آنکه امروز که ناسخ تو برستم و نصیحت مرا گوش نمی کنی فردا که ازین جهان رفته باشم
ندانم که ترا چه پیش آید پس آن زمان بهتر ازین نصیحت گری باید که ترا از آن اندیشه خلاص
و دور بعضی نسخ نیابی بسیار و نصیحت گری + بر زمین درخت ای برادر بری + درین
صورت مزاج ضعیفی و منشار الیه این درخت همان سعیدی است -

باب ششم در فضیلت طاعت

خدا را نهد است و طاعت نکرد | که بر بخت روزی طاعت نکرد

افساعت تو آنکه گشت مردور | خیزده حریص جهان کردور

فأعل فعل ندانست و نکرد همین وقت که بختی هر که دوقول از جرده در عاقله نسخ خبر کن -

پیر وین از مردور لے و پای | که اورا چه می بروری میباشی

سنگی که بدست وزی بی ترا | که بر سنگ شاطان نرود نبات

مرجع ضمیر او تن و حصول فعل میباشی مخدوت است ای خوشترین را میباشی چه ازین برود طاعت
نیاید هر که چنین بود او خوشترین را گشته است دوقول او سنگ شاطان در نفس نسخ کرد ان -

خردمند مردم بهتر برورند | که تن بروران از منبر لاغرند

این کاف لعلید و لاغر و ریخا کنایه از خالیست و حال معنی آنکه مردم خردمند بهتر را می پرورند تن
را چرا که تن پروران از منبر خالی می باشند می تواند که این کاف محظف باشد -

کسے سیرت آدمی گوش کرد | که اول سنگ نفس غاموش کرد

خورد خواب تنها طریق و دست | برین بودن آیین نابخرد است

خسک نیک بختی که در گوشه | بدست آرد از معرفت نوشته

برانان که شد ستر حق آشکار | نگر و ند باطل بخود اعتبار

کسے مبتدی موصوف و صرح و هم صفت آن و سیرت آدمی گوش کرد یعنی شنید گوش کرد خبر

خواجہ شیراز فرماید ہاں ای سپر کہ سپر سوی شد گوئن کن بہ قول او بدست آرد از معرفت تو شد
 توشہ نقاب اضاقت و بجایے قول او نگر و ند باطل بخود اختیار۔ و درین صورت مرصع ضمیر لوم
 حق باشد۔

چو دیدار دیو و چو رخسار خود	چو کیمن جو طلمت ندانند ز نور
که چہ از رزہ باز نشناختی	تو خود را از ان در جہ انداختی

چون قائل فعل ندانند ظاهرست پس در کلمہ جو حرکت بود و صحیح کہ معنی ہر کہ و در بعض نسخ چو دیدار
 دیوش دورین صورت مرصع ضمیر نہیں ہاں کہ و حاصل معنی این باشد کہ ہر کہ طلمت را از نور انور
 باز نتواند کہ و اورا دیدار دیو و رخسار خود پر ایست نہ از ان ناخوش سے شود و نہ از ان
 خوش ہی باشد۔

بر او نچ فلک عن برد جہہ باز	کہ در شمشیر بستہ سنگ آزار
اگر شوق امن از جنگ شہوت باز	کنی رفتن کا سدرہ المنتہ

چون استفہامید جہہ باز کنایہ از روح قدس و قول او کرش تا قول او کنی شرط و ما بعد جزا سے
 آن و مرصع ضمیر و قائل فعل رفت ہاں جہہ باز و حاصل معنی آنکہ اگر آن جہہ باز دامن خود را
 از جنگ شہوت رہا نکند و سیرت سہمی را گذارند فوی ملکی بہم نرساند پس اورا بسدرہ المنتہ رفتہ
 شناس و در بعض نسخ چو شد دامن و لوان رفت و بعض محققین نوشتہ کہ ہمین نسخہ صحیح است
 نشاء این غفلت است از بیت اول چو درین صورت در سہرہ بیت فسق واحد نمی ماند و چون
 او کہ نسبت غفلت باین جانب از راہ سخن نہ فہمی است چرا کہ ہر گاہ جہہ باز تجارت از روح باز
 چتا کہ خود گفہ نسبت دامن باو چگاہ نہ صحیح بود نسبت دامن باو می باشد نہ جہہ باز است
 تنبیہ است بر عدم حضور او از انقسام استعارہ چہ در جہہ باز استعارہ مصرعہ و در سہرہ
 مجرورہ و در دامن استعارہ مرثیہ است زیرا کہ دامن بلایم است روح السامی را ملازم
 کہ تعلیق یہ بدین باشد۔

ایم خوردن ارجادت خوشی د	انوان خوشین را ملکیش کرد
-------------------------	--------------------------

این بیت موقوف بر بیت سابق یعنی گوش دامن تا آخر و قائل فعل کرد ہاں ضمیر کہ قائل
 فعل کند است و حاصل معنی آنکہ و اگر آدمی عادت کند خوردن کرد پس ہمین است خوشین را ملک
 کیش کردن ای ملک سیرت کردن معنی تواند کہ لفظ خوردن پیش از لفظ خوردن و بعد بودہ است

قیام و نشیمن و اگر بکم خوردن عادت خویش توان کرد تا آخر و در بعضی نسخ بکم خوردن از عادت
و خوئی کرد تا توان خویش را ملایم کرد و درین صورت نیز لفظ توان محدود است
و در نسخ معتبره کسی که کم از عادت خویش کرد + بقدر حاجت خود را ملایم گشت کرد و در این صورت
مراد از عادت خویش خوئی حیوانی باشد که عبارت از خواب و خویش و غضب و شهوت است

بکجا سیر و حشی رود در ملک | شاید پدید از شرمی تا فلک
اشارت است بآنکه آدمی ما دام که گرفتار غضب و شهوت است حکم و حشی دارد و حشی ممکن است
که سیر ملکوت تواند کرد

خست آدمی سیرتی پیش کن | پس آنکه خدا بینی اندیشه کن
تو بر کرده تو سنی بر خست | نگرتانم خست از حکم تو سیر
که گر بالهنگ از گفت در خست | تن خویشین گشت و تن تو خست

آدمی سیرتی بیاسی و در بعضی نسخ آدمی سیرت بیاسی خطاب و این تحریف است
و در نسخ معتبره پس آنکه ملک خوئی و همین مناسب است

باندازه خوردن را در مری | چنین پرست که آدمی با خست
درون جلیس ذکر است و تفسیر | تو پنداری از نهالی است و نس

را در نوشته مسا و وقت باب القوام و این مجاز است و اینجا همین مراد زیرا که مذکور شد در میان عیشت
و مردی و آدمی و حی بر سیاهی خطاب اطلاق آدم بر بی آدم نیز مجاز است آنکه گشت و در
عالم نسخ باندازه خوردن بیای تنگ مفر و غیر کتب و بدون لفظ زاده درین صورت فعل خورد
محدود است باشد از طعام را باندازه خورد که افراط و تفریط را در آن بار نباشد یعنی پخته این بخورد
کز و پاست بر آید + بخندان که از ضعف هانت بر آید + و مختار شاریح هانسوی مردی آدمی
بدویا یکی یامی نسبت دوم یاسی خطاب و حی بتقدیر کلمه اضراب استی - و بعضی محققین
نوشته عجب که شاریح و شاریح هانسوی سر و غلط کرده اند که در صورت آدمی و حی و دریا
و حال آنکه سیاست و دریا و مته باشد که از عالم این بیت بود سطلک آدمی یا پری +
که یکا شانه ما آمده + و تحقیق است که یامی نسبت عربی شده و باشد پس عبارت بیت
صحیح بود و قول سر و شاریح صحیح است کلام نسبت غلط سر و شاریح از غلط نمی است زیرا که
کلام عربی است و نسبت را یکا اعتبار می کنند و در چنانچه از شافیه و غیره ظاهر میشود و آنچه گفته

بسته با ست نبرد و این اعتبار عوضی است نه اعتبار صریحی -

<p>بجا ذکر بخت در انسان آنکه ندارند تن پروران آگهی و چشم و شکم نیز نگرند و هیچ</p>	<p>بسختی نفس می کند با دراز که بر معده باشد حکمت نه تنی بهتر آن رود و هیچ هیچ</p>
--	---

انسان آنکه از آنگاه از اندرون حرصی سرخو اریا ذات حرصی دوم غلظت مضمون مصحح اول
و حال معنی آنکه کسیکه حرصی بر خود ارستند و خدا را در باطنش بار نیست چرا که خود او یا باطن او بنام
از است و جای که نفس پاست خود را بسختی دراز مسکند و رانجا ذکر را بجا بخایشش تو اندر شبر در عامه
سختی نفس می براید دراز درین صورت و راز بر آمدن نفس عبارت از راست بر آمدن نفس
متعلق بر آید یعنی در انسان از خودت باشد بعضی محققین نوشته که نظر بر نفس شاعری فصاحت
عبارت نفس دراز بر آمدن غلط و صحیح همان نفس پا دراز و مصحح دوم از بیت دوم بیان آگهی
یعنی تن پروران آگهی ندارند ازین که هر که بر سوره است از حکمت خالی می باشد و اگر آگهی
عبارت از حکمت بود درین صورت فقط حکمت وضع منظر موضع مضمون این کانت تولید خواهد بود
حاصل معنی آنکه تن پروران از حکمت بی بهره اند از بر آگهی آنکه ایشان پر معده می باشند
در معده یا اندون از حکمت خالی بود -

اچو دوزخ که سیرش گفتند از خمید | او گر بانگ آرد که دل من مزید

از قبیل است آنکه میگوید موم تقول جهنم کل است و عقول دل من مزید یعنی روز قیامت روز
که بگوید حق سبحانه و تعالی مر دوزخ را که آیا پر شدی تو از عتبات و برمان گوید دوزخ آیا هست
ازین هم زیاده که بنوام و فرد بریم و در عهد خود آن کسی که بگوید همه و درینجا کتابه از اهل و چند است
که عاصیان و گنهاران باشند و در نسخ معتبره تیسده تقاضای فرود زینه مشتق از و قو و عیسین
انروزه شدن آنش -

بم میروست علی از آن سر | تو در بند آس که خرب و رس

حاصل معنی آنکه عیسی تو که عبارت از نفس با طقه است بسبب لاغری که غذا سے روحانی باو
نمیرسد می رود تو و خیال آنی که خرب یعنی جسم خود را پوشش کنی و این خیلے نامیبدگی است -

<p>بدین اسے فرومایه دمی مخر مگر سے ندانی که دریا و دام</p>	<p>خر جو با بھیل سیلے مخر نیزد اختا جز حرص خوردن ابرم</p>
--	---

دنی و طبیی با مال و خیر و جوادے ملا بست عجمارت از خزے که خود گندم بران بارگند و در عام
تسخ تو خود را و صحیح جو خراسے جو سے که خراب براسے خوردش و هند و بعضی بل خربخیز دلام نیز آورده اند

بدرام اقتدا از بهر خوردن جو موش	بدرامش در آفتی و تیرش خور
---------------------------------	---------------------------

پیشگی بر تدا می ام و حوشه و باور حکمت از آن در صریح دوم شبر بقتدای و کلمه بود کبھی چنانچه و بعد از موش
عجمارت و در تدا می از خرد مخدودت و در بعضی نسخ جو یونان که تا آخر بود در تدا ایست معروف و در
پوشید نیست که به ام اقتدا دن تیرش نامنا سبب در این موش در هر دو بیت مشترک زمان و نیز خوردن
بوز با سلم و تیر خوردن جو خور تا موش نام موش در این دو بیت و در هر یک از آن می نماید و اعلم عند الله

که رحمت بر اخلاق بحاج باز	که از من نبوغی دلش نام بود
که بایدم و دیگر هم سنگ خوان	

قول او داند و بود ای رنجیده شده بود

که چون خداوند جلوا برام	که سلطان و درویشی نمی
چو یکسو نهادی طبع خستری	

مفعول پندار یعنی لفظ این مخدودت و صریح دوم بیان کن و قول او که هر سر که خود خورد هم شرط
و جزای آن نیز مخدودت بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه اگر قانع بر سر که خوردن خود باشد
پس ز نارگمان بر سر که تحمل جو صاحب علوا باشد بطبع اقتدا از جلوا می نوی و قول او که سلطان و
درویشی نمی کیسه ای تا هر دو در نظر تو یکسان نمایند و قول او چو یکسو نهادی طبع خستری ای هر دو
رکنار نهادی طبع را پس خستری وقت خودی

در خانه این و آن قبله کن	او که خود پرستی شکر طبل کن
--------------------------	----------------------------

حافیه این بیت با اختلاف حذف صفت و حاصل معنی آنکه اگر خود پرست درین پروردی شکر را
و کردانی کن و در خانه این و آن را قبله حاجات خویش گردان در و سے بان قبله بسیار که حاجت
تو ازین قبله روا خواهد شد

احکامات

<p>شنیدم که شد باید از نگاه و گر روی بر خاک مالید و خاست یکه مشکلت می سپرم گوی چرا روی امر و نه زین سوختن</p>	<p>یکه با طمع پیش خوارم شاه چو دیدش بجزمت و تو تا کرد در است سرسختش می با یکت بجوی نگفتی که قبله است خاک حیا</p>
---	--

بیت دوم شرط و بیت سوم جزای آن دو فاعل فعل دیدیم میری که راجع بطرفت پسر است از قبیل اخبار تامل مذکور نشین فیصل منسوب در هر دو بیت راجع بطرفت با طمع و خدمت بخدمت مضامین این دو است مفعول اول فعل کرده تا مفعول ثانی آن مصرع ثانی مفعول بر توالی در بیت است و آخری جزوت ندان و با یک منادی موصوف تا چو سے سمیت آن دو با بعد از آن منادی له و مجموع مفعول گفت و مفعول فعل گوی بخدمت و بیت سوم بین یکه مشکلت و نگفتی بنون نفی بزرگی استغمام آنکار است و حاصل سخن آنکه چون دید پسران با طمع را که بخدمت بادشاه و تو تا کرد قامت راست را و بعد از آن روی بر خاک مالید و برخاست پس پسر گفت او برای فلان تا آخر نمی گفتی که قبله من بطرف همان واقع شده پس زین سو که مخالفت سمیت قبله است چرا انکار کردی بعضی محققین نوشته اند که دو تا کرده غلط نسخ و صحیح و داشته و یاد و تا گشت یعنی دو تا باشد چه که کردن یعنی شدن آمده است توسط و ادعای و ازین سو برای مجبه بعد از الفتن چنانچه در فناء نسخ سمیت و نیز مقابله رود خاک میدرخاست میخورد که خورد و تا شد و راست شد و نماز گران بودن سپه میخورد که بر قدر شکل نماز در آن بود و مناسب تر باشد چه بر نماز رکوع است و بعد از آن خود در بعد از آن سپهر و بعد از آن برخاستن از تنی و میتوان که فاعل فعل دیدیم میری که راجع سمیت با طمع نشین شمشیر راجع بطرفت نشاد و بخدمت مضامین الیه تا آخر بیت جزا است این شرط بود یعنی چون دید آن با طمع بادشاه را پس بخدمت بادشاه و تو تا کرد قامت تا آخر لیکن درین صورت راجع این دو بیت میرد و در بعض نسخ یکه مشکلت راجع به بود و از آن مجاز است

<p>که هر سلسله قبله و گویست سهر بر طمع بر نیاید ز دور شمشیر براسه دو خود و من در تخت</p>	<p>بر طاعت نفس شهوت پرست فناخت سوز و زوای مرد و هوش طمع آبرو که تو قرینت</p>
--	--

در بعض نسخ مشربانج نفس شهوت پرست که سهر عیش تا آخری تیر موش و جوی و دای بی

شکر و تو ترقیات حرمت نگاه داشتن و در بعضی آب روی که تو و افغانی لفظ آب روی مضامین
لفظ تو و افغانی معنی بسیار در بعضی شرح آب روی تو معنی امید و در هر دو صورت تحریف
و موجب برسم خوردن قافیه است۔

چرا زیزی از بهر آب روی	چو سیر آب خواهی شدن آب جو
و گرنه ضرورت بدر با شوی	اگر گز تنم شکیبا شوی

مگر حرف استنشاد و بعد از روی لفظ در احوال مخدوفت و گز تنم شکیبا شوی بکاف بیانیه
و مش از لفظ مگر که استراک مستثنی منه یعنی لیکن این سیر آب شدن از آب جوی صورت نیست
گرفت در هیچ حال مخدوفت و ضرورت یعنی با ضرورت است و حاصل معنی آنکه هر گاه میتوانی که از
آب جوی سیر آب شوی پس زیزی برت آب روی نو در این خاک مرزنی لیکن باین معنی صورت مخدوفت
گرفت در هیچ حال مگر در آن حال که از تنم شکیبا شوی و اگر شکیبا شوی پس ناچار است که
بدری ای گز تنم که ای گز تنم۔

پس و خواجیم کو تا و کون است از

در بعضی نسخ چه می آید از استین و از ای به حال میشود از این استین و از دور عامی نسخ
می بایست تا آخر این من حیث الامور غلط است و لهذا شرح بانسوی نیز قائل بتبلیط این

کسی را که درج طمع در نوشت	باید بکس عبد و خادم نوشت
تو فع بر اندر هر بحاست	بران از خودش تا نراست

درج طمع در نوشت یعنی راه طمع می کرد و نوشت و در صریح دوم محمول بر حقیقت است و لهذا قافیه
آن صحیح شده و در بعضی نسخ مجدد و کار و درین صورت بیت ذوق استین میشود و بهر تقدیر اشارت
ست بانکه او از تکلف این قسم کلمات که بر آن خوشامدی نویسد بر می است۔

حکایت

یکے راتب اندر صبا جردان	کسی گفت بنام تو که او از قردان
گفت ای قردان منی خردم	په از جو روی تر شمشیرم

در بعضی نسخ کی گفت بر گفت ای سپردن من
ببدری از آنکه گفته باشد که از آنکه شکر زنی نسبت را نه است مدحتی لیکن توانی او تلخی درونم که از
باید ازین معنی را باینکه پس بهتر است که گویم امر باینکه شکر بر آنکه شکیبا شوی از ای روایت است

عشرت نبغشه و غیر آن هر چه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گل شکر بود و از قبیل اطلسان
جز و را از دونه کل

اشکر خاقل ز دست آنکس رخ روا اگر روا از کبیر بر و سسر که کرد

مصرع دوم بیان آنکس در حج ضمیر لوفاعل است

هر روزی که هر چه دل خواهدت	که تکمیل دل نور جان کی هدایت
کنده هر در آن نفس ای باره خوار	اگر بود شمشدی عزیز پیش مدار
و کبیر چه باشد مرادش رخ ری	ز دوران بسے تا مرادی بری
تنور شکر و مبد م تا فتن	مصیبت بود روز نایا فتن

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول در مراد از دل نفس ماره و ضمیر ضمیر متصل
منصوب راجع بآن و ضمیر جوری آنی آنرا مخذوف و در بعض نسخ تکمیل تن و مراد است
بسیار خطاب و در بعض دیگر نامرادی بری و در بعض بی مرادی در و نایا فتن باضافت
جبارت از روزی که در آن چیزی باشد یا نشود از اقسام خوردنی

به تنگی بریزانندت روی رنگ | چو وقت فراخی بود مده رنگ

شکی عبارت از ایام عمرت و تمیزی و تنگی معده کنایه از کم خوری و بریزانندت نبودن غمی و فعال
محل نیز از آن نظر روے و رنگ بجز آن مضامین الیه اعنی لفظ خود معمول آن و نامی ضمیر درستی
مضامین الیه روی است که از وی قطع شده با لفظ بریزانندت معنی گشته و مصرع دوم شرط و جزای آن
مخذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه چون در وقت ثروت و کمالت معده خود در رنگ
ارسی و پر خوری کنی بسبب این تنگی معده و کم خوری تو در زمان ثروت و کمالت در زمان عسرت و تنگی
روے نورنگ خود را نخواهد ریخت و در چشم مردمان تیره نخواهی نمود و میتواند که تنگی معده کنایه از
پر خوری و بریزانندت بصیغه اثبات و در بعض نسخ بگردانندت نیز بصیغه اثبات و علی التقديرین
معنی تیره گردانندت است و در بعض که روزی درین بر تقدیری صحیح باشد که این کات معنی
هر که و بیگانه تا سه خطاب بشین ضمیر باشد یعنی هر که در روز فراخی معده خود در رنگ گشته باشد و کم
خورد روزی که روے نورنگ خود را نخواهد ریخت و آنچه بعضی گفته اند نوشته که ریختن رنگ معنی تیره
رنگی نظر بر اینست که پر زهول است از بیتی که در حکایت پیش درینا پیشتر تا آخر در باب سوم
گذشت و آن اینست که به حالش بگردید و ریختن بر ریختن

فد ذکر جز و را از دونه کل

کشم در خوار بار شکم	او گریخته افتد کشد بار غم
---------------------	---------------------------

در بعضی نسخ اگر در نیاید کشد بار غم تا آخر و درین صورت فاعل این فعل ضمیری بود که راجع بطرف مرد پرتو است مفعول آن نمی لفظ خردی مخدوف است -

شکم نبده بسیار بیتی مجلس	شکم پیش من ننگ برتر کدول
--------------------------	--------------------------

بکان تفصیلیه و در بعضی نسخ قناعت گزین کم شود ننگ دل -

حکایت

چرا آوردم از بصره دانی عجب	حدی می که شیرین تر است از طرب
نستنی چند ز خر و کدو راستان	گذشتیم بر طرف خراستان

حدی یعنی مفعول موصوفات فعل آوردم و ما بعد صفت آن و لفظ عجب نیز صفت مقدم بر موصوفات می تواند که صفت قول او چه که محقق چه چیز است باشد و چون اسمائے که متضمن معنی استغفام باشند دلالت بر دوشنی دارند یکی استغفامی و دیگری آبی که باز آسے آن مفعول باشد پس برین تقدیر چه معنی که ام چیز خواهد بود و در بعضی نسخ من از بصره آورده ام پس عجب درین صورت قول او پس عجب نیز صفت حدیث بود -

مے زان میان معده اناز بود	ز تر خواری خویش تر خوار بود
میان بست مسکین شد بر خیرت	وز اناجا بگردن در افتاد سخت
نفس ده اند که این را که گشت	بگفت مزین بانگ ماد و شست

در عامه نسخ مے در میان تا آخر معده اناز کنایه از بسیار خوار و در بعضی و ازین سوج چندی جگر خوار بود و در بعضی ازان ننگ چندی جگر خوار بود و در بعضی بے خوارید زانکه پر خوار بود -

قول و نفس ده اند که این را گشت معطوف آر یعنی با او بزند گفت مخدوف و ما بعد بیان مقوله آن -

شکم و امن اندر کشیدش تراخ	بود ننگ دل رود گالی تراخ
---------------------------	--------------------------

و امن اندر کشیدش تراخ کنایه ازان است که در و انداختنش از تراخ و مصرع دوم جمله مترفعه بر سبیل تمثیل رود گالی تراخ کنایه از حریفی و پر خوار -

نه هر بار خرماتوان خورد بر و	لست انبار بد عاقبت خورد و مرد
شکم نبده دست دست از نغمه	شکم نبده نادر بر ستند خدا بے
سلسله کشم شد بلخ لاجبتم	بیایش کشد موز کوچک شکم

مضمون فعل خورد اعنی هضم غذا مخزون است از جهت قیام تریه و در بعضی نسخ که افند که تا که شود خورد
 مردای گاه باشد که دفته ریزه ریزه شود و کت با نفی مخفف کت بود و مجول بمعنی اقسام طعم و
 بالفتح بمعنی شکم و علی التقهیرین لت انباردلت انباک کنایه از تن پرورد بسیار خواست و بجای
 قول افاد بر شد کتر بر شد و کجک شکم صفت مورست

برواندرونی بدست آریاک شکم بر نخو اهد شد الایخاک

مضطرب بدست آرا اعنی و شکم پروری کن مخزون و مضرع دوم علت آن بتقدیر حرمت
 علت و مضطرب این مصرع اعنی و توفیل در سوا خواهی گشت

حکایت

دو دنیار بد هر دو را کرد شرح	شکم صوفی راز بون کرد شرح
چو کردی بدان هر دو دنیار	بیکه گفتش از دوستان بهفرت
بدیکه شکم را کشیدم سماط	بر نیاری از گشت راندم نشاط

فائل عمل زبون کرد شکم و شرح مضطرب بران و فائل کرد شرح ضمیری که راجع بطرف صوفی است
 و چو کرد بدان هر دو دنیار مقوله گفت که در صدر مصرع اول بیت دوم مقوله گفت که در آخر مصرع دوم

فرو ماسکے گرم و اسبے	که این همچنان بر نشد و ان سبے
غذا اگر لطیف است و اگر سرد	چو دیرت بدست او فند خود سحر
میرانگه بیالین نهید بومنت	که خوایش بقهر آورد و کنت
بجالت سخن تا نیابی بگوسے	چو میدان نه بینی فکدر ارگوسے

کاف بیانیه در این اشاره بشکم و آن اشاره به پشت و حاصل نمی بیت اول آنکه کار فرمایگان و
 اربابان گرم که بایه خود را صفت در اربابان بیاد و در پشت از نمی نمی شد و شکم بر گشت و در
 بعضی نسخ که این بر گشت و بشد آن حق و بجای قول یومانیابی نامنداری

بگوسے و منته تا توانی قدم از اندازه بیرون ز اندازه کم

مضمون بگوا اعنی سخن مخزون حاصل نمی آنکه در جمیع امور طریق توسط باید سرد که خیر الامور است

حکایت

ایکے غشکر داشت در طبقے	چپ و راست گردید بر پشتے
------------------------	-------------------------

قول و بر شتری ظاهر مخفف برای یکدیگر شتری است لیکن و در از استعمال بیکه نیامده و بعضی نسخ

چون این هر مشتری و درین صورت پیش از وی لفظ میگردید مخذوف بود لیکن لفظ سرکه تریچه کل افرادی
 بکار میشد و بهر تقدیر مضرع ثانی معطوف بر قول اول داشت است و پیشتر معروف در اینجا کما
 از قطعات پیشتر تراشیده که در طبقه دیاسیو گذاشت میفرود شدند و طبقه بی بافت نام شهری و معنی طبق
 نیز نوشته اند بدین معنی ظاهر امهر طبق است و میتواند که معنی طبقه بود که فواکه و آمار در آن تمیز
 تقدیر مرکب از طبق درمی باشد که کلمه نسبت است چون انگشتری و انگشتری از راز جولا سگان که
 رنگام بافتن جا از حرکت دهند تا کار با می برابر تقدیر مرکب از نسبت مختلف بافت از پنجه بعضی از
 محققین نوشته اند این هر دو توجیه قوی درست باشد که طبقه بی بافتن بود و حال آنکه بسکون است و چون
 زیادت زنی ثابت شود که لفظ فارسی بود آنتی نمی بر عدم اعتناست شصت اساتذ که گاهی
 اسکان بجای تحریک بالعکس میچین زیادت حرفی و بالعکس بلکه خواه فارسی بود و خواه غیر فارسی
 تجویز میکنند چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد
 خضریه از عطا چون طبق بر لدا کرده و در خلق دیدند آن کرامت را از او

بصاحب جدی گفت در کتب ده | که بستان چون است بانی بره

این بیت جزای شرط مخذوف در کتب ده حال آنجا جدول و مصرع دوم بیان مقبول گفت و مشمول
 بستان دیده هر دو مخذوف و حاصل معنی آنکه چون کسی را مشتری نیافت پس تا چار بصاحب جدی گفت
 در آن حال که در کتب ده بود که بستان این پیشتر راسته که زرد دست تو بیاید بهای آنرا
 بمن برسان -

بگفت آن خرد مغز بیاشت	جوابی که بر دیده باید نوشت
ترا صبر بر من نیاشت مگر	ولیکن مرا یا شد از پیشتر

مصرع دوم از بیت اول مقبول گفت و بیت دوم بیان آن و مگر که در لکنیک مشغول نیستند علت
 باشد هر دو مخذوف و از پیشتر حذف بالجای است و حاصل معنی آنکه در گذر فتن پیشتر احتمال است که تو
 بر من صبر کنی و طلب بمانی و مرا مقدر نباشد پس من در آن وقت بحالت کشم لیکن بر یقین است
 که از خوردن پیشتر صبر خواهم کرده از آن مضرعی بمن نخواهد رسید چون در مصرع اول از لفظ مگر حال
 بیصری با مع از لغات صبر که در پیشتر بیان کرده است مع را و هم آن شده که شاید آن صاحب جدی
 صبر از خوردن پیشتر صبر خواهم کرده از آن مضرعی بمن نخواهد رسید چون در مصرع اول از لفظ مگر حال
 از پیشتر در بعضی نسخ بر اول بیاید نوشته و همین بهتر -

حفظ و ستاندارد و شکر و در پیش | که باشد تقاضای تلخ از پیش |
 که یعنی هر که جلدی مخصوص و با بعد صفت آن و شکر ابتدا و طراوت ندارد و خبر مقدم بر آن و در پیش
 طرف آن و پیش اخصاقت با در فی ملا بست یعنی که او را بوام خرید دست پس حاصل معنی آن
 باشد که هر که تقاضای تلخ از بی دارد بسبب خریدن غشک و درستی او که بوام خرید دست شکر
 طراوت ندارد ای نزه نزار و در بعضی نسخ چو باشد و در بعضی دیگر طراوت باشد و در سرد و صورت
 مصرع دوم شرط جزا است آن مخزون است بنا بر قاعده که گذشته است لیکن مرجع ضمیر سخن از پیش
 و پیش پید انمی شود و سندا در معنی آن نیز اختلال تمام است قابل -

حکایت

<p>کے راز مردان روشن ضمیر ز شاد می چو گلگ خندان گفت چو خوب است شریف شاه ختن اگر از آرد بر زمین خست بس</p>	<p>امیر ختن و او طاق حیر پوشید و متش بسید گفت و ز خوبتر خرقه خوشنشتن مکن بر فانی زمین بوس کس</p>
--	---

مفعول اول و اول و اولی و مفعول ثانی حیر و مفعول فعل تکلف و پوشید و بوسید و گفت ضمیر
 رایج بطرف ثانی است و من لای مصرعین بیت دوم کلمه است در آن و مفعول فعل پوشید مخزون
 از بیت تمام ترید و مرجع ضمیر شریف امیر و بیت سوم مفعول گفت و طاقی حیر و بیای تکلیف معنی
 یکتای حیر و ما در عت شد تھان را گوید لیکن لفظ پوشید ازین معنی ابا می کند پس معنی خوب باشد
 و این مجاز است و در نسخ معتبره امیر ختن جامه از حیر + به پیری و ستا و در آن ضمیر پوشید و
 بوسید و زمین + که بر شاه عالم منرار ازین + و در بعضی دست و زمین و در بعضی بخازین تا آخر
 و درین سرد و صورت نگر از بعضی بود پیش اولی و در تقدیر تسلیم معطوفت بوسید یعنی و گفت
 مخزون و کاف بر سبب بیان مفعول گفت خواهد بود -

حکایت

<p>کے نان خوش خیزبازی نداشت کسے نفس ای سخره روزگار بخواد و در از کس ای سخا ایسا ک</p>	<p>چو دیگر کسان برگ سازی نداشت بزو طبع از جوان نفس بسیار که مقطوع روزی بود شرمناک</p>
---	---

در عا نفس یعنی نفس ای سخره روزگار - و در نسخ معتبره بر آنگند نفس ای سخا ایسا ک

تا آخر طرح بخاکسے بجز دیگر کچھن و بعضے مطبوخ مجازست دور بعض نسخ طبع بقاقت پس در
 عمل فحشین بود که بسکون استعمال فرموده برقیاس طبقری و بر تقدیر معطوفت است بر قول
 او بر دو بیت دوم معطوفت بران و مفصول بخواه اثنی طبقه میزدون از جهت قیام قرینه و مصرع
 دوم علت مضمون مصرع اول و این مطابق است بمضمون حدیث شریف که الحیا و تمتع الرزق
 و حاصل معنی آنکه بر دو طبقه معنی رکابے از خوان یغما بیار و مر سوم است که در خوان چند
 طبقه سے گذارند۔

قبایست و جا بگفت دیدوست	قبایست در دیدند دوستش شکست
شندم که میگفت و خوش میگفت	که ای نفس خود کرده را چار حسیت
بلا جو سے باشد گرفت آرز	من و خانه من بعد زمان پیاز

فاحل عمل است و نور و یغما سے کہ رابع بطرف کسیست و مصرع دوم معطوفت بر نور و یغما
 و شکست یعنی مردم معینہ خوان یغما میزدون چه بگر گذشتہ کہ در فارسی لطایق در افراد و جمع مشند
 و مند ایضاً در نسبت و اگر گفته شود کہ با شکستن لازم و مستعدی برود آئندہ اینجا چرا بعضی لازم
 حمل کردند گوئیم درین صورت جامع در میان جماعتین اعنی معطوفت و معطوف علیہ کہ واجب است
 کہ باعتبار سند الیہا و سندین باشد جمیعاً ای باعتبار سند الیہ در جمله اول و باعتبار سند در جمله
 ثانی و همچنین باعتبار سند در جمله اول و باعتبار سند الیہ در جمله ثانی چنانچہ شعر میگوید زید و
 کنایت میکند زید و میدهد زید و منع میکند زید و زید شاعر است و کاتب بشرط آنکہ میان
 و عمر و عباس است باشد مثل اخوت با صداقت یا عداوت باعتبار سند الیہ محقق نمی شود چنانچہ
 صاحب مطول و رحمت وصل و فصل تنصیص کرده و نور و یغما یعنی چیدین است و اینجا یعنی
 صحیح نمیکرد پس تا چارست کہ گویم ظاہر نور و یغما تحریر است و صحیح بیازید ای حرکت و او
 دست را برای فارت کردن طبق خوان یغما۔

چون نان و میدہ نان از سعی خورم	به از میدہ نان اہل کرم
--------------------------------	------------------------

چون نان و میدہ نان بقدریم صفت بر موصوفت و در بعض نسخ جو سے و به از میدہ پر خوان
 اہل کرم چون خوردنی کہ از جو سازند و میدہ خوردنی کہ از میدہ سازند و این مجازست از اصل
 کلمتہ الیشی باسم مادہ و بر خوان متعلق فعل میزدون اثنی یا شد و در بعض دیگر میدہ نان از خوان کرم
 پس میدہ مضاف و خوان کرم مضاف الیہ باشد یا دوسے ملا بست و فاک صافت سبب

کلیه مخفی و در بعضی جوی که از دست و بازو تا آخر -
 چه دلنگان خفت این بر و مایه و ... که بر سفره دیگران داشت گوش
 ای انتظار ضلایا میکشید دور بعضی شرح بر سطح دیگران و درین صورت اگر بر معنی الی بود پس
 گوش و آشنی معنی متوجه بودن خواهد بود اول الی اول و اولی -

حکایت

تک گریه در خانه زال بود
 روان شد بهمان لیسک امیر
 که برشته ایام و بد حال بود
 غلامان حاکم زودندش بهتر
 مصرع دوم از بیت اول صفت گریه و فاعل فعل شد ضمیر سے که راجع بطرف گریه است
 و ضمیر متصل نیز راجع بود -

چکان خوش از استخوان سپید
 اگر دستم از دست این تیز زن
 همیشه گفت و از بیم جان می طپید
 نیز ز غسل جان من زخم نیش
 من و مویش و بر آنه کیز زن
 خداوند از آن بنده خوشند نیست
 قناعت نکو تر بد و نشانی خوش
 که راضی بقسم خداوند نیست

چکان چون از استخوان عالی است از ضمیر فاعل میدید و مصرع دوم سطوت بر میدید و بیت دوم
 مقوله همیشه گفت دور بعضی شرح بدون چیست و خون از نیش میگوید همیشه گفت و از نیش جان سپید
 اگر دستم تا آخر و درین صورت خون از نیش میگوید عالی بود از ضمیر فاعل فعل چیست و چشم معنی زنده
 باشم و بهتر آنست که بجای چشم رستم بر او جمله یعنی خلاص شدم باشد اگر چه نسو بران ساعده
 نیک کند و قول او نیز ز غسل جان من زخم نیش ای باز زخم نیش که کلمه با از آن مخدوف
 شده حاصل معنی آنکه لطفت ندارد آن غسل که باز زخم نیش باشد -

حکایت

کامطالع وندان برورده بود
 که من برگ نام از خجاریش
 بد رسر بفرکت زورده بود
 غرورتا بنا شد که کند از من
 چه بیچاره گفت این سخن حسرت
 مگر تازن او را چه فرانه گفت

مصرع دوم سطوت بر مصرع اول از بیت دوم بیان سر زور بودن و در خانه شرح که من
 مان و برگ دور بعضی دیگر که من برگ و ساز -

مخور مول بلین جان و ... هر آنکس که دندان در دهان

در نفس رخ جهان کس و هر تقدیر این بیت همه آنکست و کلمه تا برای نهایت نان دهد که مقدم
 برین واقع شده و مصرع دوم علت مخور مول و دندان و نان برود مفعول اول من بعد مفعول
 ثانی آن غنی لفظ طفل مخدوف و حاصل معنی آنکه مول آنکه مول بلین شود و سوزن شیطان
 بخاطر راه ده که این طفل از کجا خواهد خورد و در ذری او از کجا بهم خواهد رسید چرا که همانکس که او را در شکم
 مادر از شیر روزی رسانده است و بعد از آن لطعام پرورانده و دندان داده با دام که حیات
 دوست نان بهم خواهد داد و نرسد نرسد ایست خدا را بخش مخور و تو کیستی که به ز خدا بنده و پرورداری
 و میو آنکه فعل فاعل جان دهد بلین جان و اون کتابیه از کمال تقدیر و در سنج کشیدن بود و حاصل
 معنی آنکه مول مخور خود را از سوسه های شیطان نگاهدار تا شیطان مبتلا سکه سرخ گرد و زبر که
 در صورت عدم و سوسه شیطان بیکار خواهد ماند و مصرع دوم علت مخور مول است و بعضی
 نوشته پس درین عبارت و علت مخور ای و سیکه علت فاعلی که جان و ادن بلین بود
 و دوم نان و ادن کسیر دندان دیده این علت باعث است که حکم علت فاعلی دار و این محل
 است چنانچه از کلام قوم مستفاد می شود قوت باعث قوت محرم است در هیچ کی از ایشان
 علت باعث که متقابل علت فاعلی باشد بیان کرده اند و ایضا هم نحو ده کس تولی و علت باعث
 است که حکم علت فاعلی دارد از مصطلحات موهومه دوست که استناد در انشا بدین نیز جان ادن
 بلین یا ندان تعلق نفس آن زن ندارد نصب بلین از نیست -

تو از استخوان خردا و ندر روز / که روزی که رساند تو خود را
 رگازنده کوک اندر شکم / نویسنده عمر و روزیست هم

یعنی آنکه خالق ایست خالق الاصل است توانا است بر ایصال روزی به آنکه سر و روز
 در آن شکلی باشد پس توجو نشین را بر سره در آن شکلی هم و غصه چندین مسوز و بعضی نسخ زود تقدیم
 از سبب مجبور و قشور نشین معجز است و درین صورت نشور یعنی غریب و یکن باشد از این نسبت که
 سابق گفته بود که من نان و برگ از کجا آورم و این نسوز نسبت به نسوز اولی است نسبت است
 چه خدا را خردا و ندر روز و نسب گویند نه تنها خردا و ندر روز و در صورت اولی بر خدا و ندر روز و نسوز
 است آخر خدا و ندر روز بسیار معلی می شود و ...

خردا و ندر روزی که بگوید می خردید / ای بار و کجاست آنکه بگوید آخر چه

ترا نیست آن تکیه بر کردگار
 که مملوک را بر حسب راوندگار
 یعنی هرگاه خواهد که بنده را خرید یا بشد تیار او میکند و می افکند از می نماید پس چگونه خواهد بود
 بیمار و محافظت کسی که خودش بنده را آفریده باشد -

حکایت

شدیم که در روزگار قدیم
 توندادی این قول مقبول
 شدی سنگ و دست بدل
 چون قلع شدی هم سنگت نیست
 در عالم هیچ نه تندی بنون
 تندی در بعضی گیر مقبول نیست
 ویم اسم آن دست خبر مقدم بر اسم است
 و حاصل معنی آنکه سیم سنگ میشد و اعتباری نمیداشت

چو طفل بدروان از جریر پاک
 بپرویش سلطان سیرت
 چه مشت ز زمین پیش سیمت
 که سلطان بی درویش سلیق سیرت

سین صیرت و ب راجع بطرف طفل بدروانی مضاف است که از وی قطع شد با انظار حق
 گفته پیش از خاک لفظ مشت مخدوم از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه پیش بوشت زرد
 مشت خاک بر دو حکم سادات وارد -

اگر از کند یک درم سیم سیم
 نگهبانی ملک دولت بیست
 فریدون ملک سیم سیم
 گدایا و ستاد است و نه سیم سیم
 پادشاه سالی که خورشید نیست

صریح دم از بیت اول معنی بر صریح اول و حاصل معنی آنکه اگر فریدون را تمام ملک
 بجم بدست آمد بنزد منم سرست

بختنه خوش روشالی بخت
 ابدونی که سلطان را روان
 با بخت قائم مقام را و عطفت و بدوقی شعلق این رو این و حاجب که شرح نباشد چرا که مقام
 نیست بلکه مقام است راست و در هیچ معجزه خسته شب ستمالی و عظمت ای می پسندد بجا
 قول او سیلاب مرگ سیلاب خواب -

حکایت

تسینم که صاحبی نیک مرد
 ای خانه بر قامت خویش کرد
 اسے بر اندازد قامت خویش بنا کرد این کردن میں بسیار است -

<p>که گفت میدانمت بهتر چه میجویی از طارم افراشتن کاین خانه بر راه سیل ای غلام نه از معرفت باشد و عقل در راه</p>	<p>کزین خانه بهتر کنی گفت پس همه تنم بس از سر بنداشتن که کس را انگشت این غمناک که بره کند کار وانی سر</p>
--	--

لفظ پس در هر دو بیت اول بیای تا ز می در اول بعد از می لفظ کن مخدوف در تالی یعنی کوفی
 در میان قول او گفت عبارت فی چرا که همین قدر مخدوف و طارم یعنی از خانه چوین مثل شبهه در نگاه
 محراب تمام و بضم نیز استعمال کرده اند وضع مظهر موضع مضم و در بعض نسخ افراشتن بجای معبود
 در این صورت تافیه معیوب می شود و در بعضی بگرچه می خواهم بضمنه تسلیم است و حاصل معنی
 هر دو بیت اول آنکه تو که میگوئی که آن دسترس داری که بهتر و مهتر ازین خانه کنی ازین گفتن پس
 کن زیرا که مقصود تو حیثیت از بلند کردن من خانه را امر این خانه گذاشتنی است و بر سر
 گذاشتن همین کافی بود -

حکایت

<p>ملک سلطنت را در صفاست بشوخی در آن بقوه کشور گذشت چو خلوت نشین کوش دولت شنید خب و راست لشکر کشیدن گرفت چنان سخت بازو شد تیر جنگ</p>	<p>فرخواست رفتند از این کوه که در دود و قانم مقامی شد دگر ذوق در پنج خلوت ندید دل بر دلان زور میدان گرفت که با جنگ چو بیان طلب کرد جنگ</p>
---	--

آفتاب ستاره مصره از هسی و کوه از یستی و در مصرع اول از بیت دوم تعقید و مسامتت است
 و مصرع دوم علت کشور گذاشتن بر این شرح - و حاصل معنی آنکه فروردین خواست آفتاب هستی او کوه
 یستی پس بشوخی که در آن بقوه می ماند سلطنت آن کشور گذاشت و در بعض نسخ بشوخی و در بعض
 دیگر چو در دوده آس در خاندان خود چه دوده و در زبان معنی تبیل و خاندان است و در بعضی که
 در خانه و کوش دولت کنایه از آوازه کوش دولت و قول او در اشاره بطرف شیخ نوبیای

بجنگ جریان یا با دشمنان
 از قوی بر آنگه حلقه بست
 اگر جمع گشتند هم برای شست
 هرگز گفت قوی در مصرع دوم معطوف بر حلقه و حال معنی آنکه جماعتی از گروهی بر آنگه صل کرد

و جماعت دیگر یعنی لقیه السیخ با هم فرام آیدند و هر یک در وقت گشتند در لشکر گشتند
از روی دشواری را محفوظ دارند و نشین از طرفی در بعضی نسخ زخم بر آید.

چنان در خصاری کشیدند که عایر شد از شیر بیان و سنگ

در بعضی نسخ چنان در خصاری کشیدند که درین صورت معمول اول از وقت نشین درین معمول
مانی آن لفظ تنگ بود و در صورت اول معمول اول آئی لفظ او را محذوفت و بهر تقدیر صریح

دوم بیان چنان است

بر نیک مردمی فرستاد کس بست در کین که چشمش در چو بستند قاید بختند و گشت نداست قارون نیت پرست	که جسم فروماند فریاد بر تا در هر دو غایب بود و در چو زخمی نماند نخواست که گنج سلامت گنج اندر است
--	---

قائل فعل فرستاد صیغه که رابع بظرف بیخ است و محذوفت آن محذوفت و مصرع دوم بیان آن
و قائل معنی آید که را از متعلقان خود فرستاد و پیغام داد که سخت فرود آمد ام تو بفریاد من بر
دوقول او قارون نیت صریح دینا پرست -

کمال است در نفس مرد کریم اگر شنیدند باشد در نقصان و کم

در آن است خبر عهدای محذوفت و سیم محذوفت بر زره که از جهت عقیدت لفظی در اینجا واقع شده و
معنی آنکه کم که در نفس مرد کریم است همین کمال است و تیدستی او از سیم و زره موجب لفظی
کمال بودی تواند شد و در بعضی نسخ بجز سیم از سیم و درین صورت سطون بر نقصان
باشند و این بهتر است چرا که لفظ سیم بسیار نامانوس است بسبب محذوفت -

پندار که سفله قارون شود و گردنیا بد کریم پیشه نان	که طبع چشمش در کون شود نهادش تو نگردد و چنان
--	---

مفعول پندار یعنی لفظ این محذوفت و مصرع دوم بیان آن و در کون شود ای کریم شود و قول
اگر سفله قارون شود شرط و جوی آن محذوفت بنا بر قاعده که گذشت -

سخاوت زمین است و شیرین آید و حاصل خالی نماید فرج

تفاوت تعبیه بیان آن محذوفت و اصل تا آخر سطون بدان و حاصل معنی آنکه سخاوت مثل زمین
است و بابه سخاوت مثل تخم که در زمین کارند پس سخاوت پیشه کن که اصل دولت همین است

و اصل از نزع خالی نمی ماند و در بعض نسخ مرآت زمین است -

خدا سے کہ از حال مردم کنند | بحسب دارم از مردمی گم کنند

در بعض نسخ بحسب باشد و بهر تقدیر لفظ کردن در اینجا جعل بسیط است بمعنی آفریدن و مردمی عبارتست
 کرم و عطا لیکن بطلاق این لفظ در صفات واجب تعالی جای دیگر بنظر نیاید پس بهتر است که چون
 پیش از لفظ مردمی مخدوم باشد و قول او از مردمی گم کنند شرط جزای آن بنا بر فاعله که گذشت
 و گم تقسیم کلمات فارسی و حاصل معنی آنکه اگر جزای مردمی را که جوان مردان و کریان بر بند پا کنند
 گم و مفقود کنند پس بحسب باشد و آنچه بعض محققین نوشته که این باب در بیان احوال تناسخ است
 پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد جواب آن گذشت -

که ناخوش کند آب ستاده بود	ز گمشده نهادن بلندی مجوی
سیدش تفقد کند آسمان	بخشنده کی کوشش کانت دان
و گریه باره نادر شود مستقیم	گر از جا و دولت بنفتد لیتم
که ضلع نگر و اندت روزگار	و گر قیمت گریه چشم هار

بعض محققین نوشته که آب ستاده مفعول گذرد و حرف را مخدوم و بوسی فاعل کند و مراد از آن
 بوسی بد است و ناخوش مفعول دوم کند پس حاصل معنی آن باشد که بوسی بد آب ستاده را ناخوش گردان
 لیکن مطلب شیخ آنست که آب ستاده بوسی بد و ناخوش ندارد و باید دانست که هرگاه مطالب
 شیخ همان باشد که او گفته پس فاعل ناخوش کند آب ستاده و بوسی مفعول دوم آن خواهد بود
 و برین تقدیر قول او که آب ستاده مفعول تا آخر غیبی بر سهو باشد و حاصل معنی آنکه از گرد آوردن
 مال دنیا و اساک کردن در آن طالب رفعت و بزرگی مباش از براسے آنکه آن مساک
 کردن بمنزله آب ستاده است و آب مادام که جاری است و مردم از او انتفاع می کنند
 رایحه خوشش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و انتفاع از او مفقود گشت پس رایحه
 ناخوش می شود -

ز کلون ارحه افتاده باشد ربه | نه بنید که در وی کند کس نگاه

در بعض نسخ افتاده یعنی نوزده یعنی بصیغه خطاب لیکن بیت لاحق است -

و گزیده ز زردندان کار | بسیفند شمعش بجویند یاز

سخن افتاد را میخواند حاصل آنکه ز یک مرتبه عزیز و مرغوب است که اگر زینکه آن از دندان زرد شیار

کلیتاً در این شعر نشود پس نطمع میجویند آنرا مادام که یافته نشود دست از وی برنمیدارند و در بعضی نسخ زخمش - در قول او بر سر می کنند ای بیرون سے آرند -

بدر میکت آهکینه ز سنگ | کجا ماند اینم در زرزنگ
بهر باید و دین فضل و کمال | که گاه آید و گاه رود چاه و مال

در بیت دوم اشارت است بانکه خبری که ثابت و پایدار است آن بنام دین و فضل و کمال
و آنچه در عرض قضا زوال آن چاه و مال است در بعضی نسخ پسندیده و لغز باید حاصل که آن
و بناست بر سال دور بعضی دیگر مصرع دوم این بیت بجای مصرع دوم بیت اول است در
سر و صورت اسما بنت اود و نیا خیر آن در همین بار سال متبر او سطر چهره بران و در
سر و جمله مخدود در نسخ معتبره از قول و در خورد و زردا آخر داستان مذکور است پس
بر سه بیت الحاقی باشد -

حکایت

شستیم ز پیران شیرین سخن | که بود اندرین شهر پیر کهن

قول او اندرین شهر اشاره بشهر شیراز

بسی دیده شاهان و دوران امر | سگر در ده عمر که بتاریخ عمر
و در آن امر باقصان معطوف بر شاهان و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل آنکه
و دیده بود شاهان را و زمان حکومت ایشان را و با خبر رسانیده بود عمر طبعی را که زیاد
سال نمی باشد بسی صد و ده سال که لفظ عمر ماده این عدد است و میتواند که شاهان
بود بجزت دوران و امر مخدود مضامین معطوف بران از جهت قیام قرینه ای امر با
و مؤید این توجیه است آنچه در بعضی نسخ واقع شده بسی دیده دوران شاهان و امر
بدالش فردن بود از زید و عمر + آنچه بعضی محققین نوشته که این باب در قناعت است
در این حکایت رطبی قناعت ندارد و همچنین ابیات مابق جوالبش مکرر گذشت -

درخت کهن میوه تازه داشت | که شهر از نگوئی سر آرزو داشت

درخت کهن کنایه از پیر و میوه تازه کنایه از پسر نوجوان و مصرع دوم محضت آن -

بخت زر نخوان آن لقبیاب | که سر کرده بود دست بر کمر سید

اشارت است بانکه ز نخوان لو بر بر نامت او مثال سید بوده و بودن سید بر کمر نخوان

شجوی مردم خراشیدنش | انج وید در سیر تراشیدنش
 شجوی مردم خراشیدنش با ضمانت و معطوفت آن محدود یعنی بسبب حی آن سیر مردم خراشید
 زود بهم سیر سوزان زمین موی و رازی که بدان : احوال با هم میباشند قریب وید آن سیر و حلق سیر
 سوسه و سوسه و اگر در میان شجوی و مردم و او عطف بود پس عطف تفسیری ظاهر بود -

ایموسه کس مگر کوتاه است | سرتش کرد چون دست
 این مگر کوتاه امید و عطف مظهر وضع مظهر عبارت از جوانی پرست و حاصل معنی آنکه با ضمانت
 استره آن سیر سوزان سیر سوزان سیر سوزان سیر سوزان سیر سوزان سیر سوزان سیر سوزان سیر سوزان
 برود که کس مگر کوتاه امید و عطف مظهر وضع مظهر عبارت از جوانی پرست و حاصل معنی آنکه با ضمانت
 است و عطف آن و آنچه بعضی محققین نوشته اند که در حقیقت این صفت از لفظ هم نفاذ است چه آنکه
 در صفت و موصوفت جایز نیست و جمله مقرر نیز علی بن ابراهیم لقیما من زیر آنکه را بدید و میان
 نیست سیر و مثل نظر چون کتابی و سگ لالی شاهد عدل است بر جواز فک و جمله مقرر نیز عبارت
 است از کلامیکه میان و در کلام یا یک کلام واقع شود و لفظ با سباق و سیاق رتبه ندارد و
 از کلام مستفاد میشود که مربوط بودن او با سباق و سیاق لفظ از شرط او است و این
 است و جواب او که منظور آنست که کس مگر کوتاه امید صفت موی نمیتواند بود که فک صفت
 و موصوفت جایز نیست و عامه و لفظ من کتابی و سگ لالی ترکیبات مخصوصه شافیه است که
 مقصود عاریه نمیتواند گردید و اگر آنها را مقصود علیه گردانند زید قابل و هم قابل بلفک صحیح باشد
 و نیز مراد از رابطه کلام است که کلام بدان تمام شود و چون شارح با سوسوی این عبارت بر جمله
 گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمیتواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه
 نسبت لفظ با اینجا نبوده و این فلو محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق مستفاد
 میشود و نه که بدون آن از کلام منتج کی ظاهر میشود پس در اینجا اگر چه لفظ نیست اما در
 تقدیر است و آنچه گفته که فک در صفت و موصوفت جایز نیست عامه محض حکم و عجب
 که خود هم در حاشیه شرح این بیت و در جنگ با سگ سازگار و بر آوردن زیر زمین
 لاله زار است نوشته که ناله زار بلفک که تو صیفی -

بسر سوزی آن این سنگ | اعیب برمی رخ زبان کشاد
 مکتوب در اعتبار لفظ این است که با عفا و اهل عراجم این دشمن پرست که از زبان سوزی چو

و کور عامه نسخ ز سر تیرگی آن زمین دل که بود بسبب پرکی شرح زبان بر کشود

ابجوی که کرد از غلو کیش کمر | نهادند حاکم سرش در شکم

یعنی بسبب ستردن آن موی که پاره از تن آن پسر کم کرده بود و زبان کوفت در آن از ویافته و
عالی سر استوار در شکم نهادند چنانکه زخم است که بعد از اصلاح استر در اسرود شکم میگذارد
درین اشارت است بانکه او مصدر چنین تقصیر گشته بود بمکافات آن باین محقر است
مواقب گردانیدند

یکے را که خاطر دورفته بود | چو چشمان دلبنده مثل شفته بود
کسی گفت جور آزمودی دور | دیگر کرد سودا سے باطل مگر

چشمان اشفته مجاوره نیست پس هیچ زلفین باشد و مناسب مقام همین است و آن ظاهر
تشریح نامحان است نظر بر آن که در موسی او را می استر و این می است آخر یک وقتی بود
که مردم و زلفیه روی او می شدند و بد از قیمت آنرا می استر و در بعضی نسخ برورفته بود در کور
سودا بهر تقیر اعنی خواه لفظ و بود و خواه بر معنی اسے و مصرع دوم معطوف بر اشفته بود
بتعلق گفت اعنی با او محذوف و جور آزمود سے تا آخر مقوله کفیت و حال معنی آنکه کی یا
که با او لشفته داشت

زهرش بگردان جوهره است | که مفرض شمع جمالش بگشت

کاف تعابیر و ذوال عمل گشت مفرض و شمع جمال باصافتش شبهه به شبهه مفعول آن حال معنی
آنکه چنانچه بر او بعد از گشته شدن شمع بر جانی ماند تو هم از عشق این لیسر که شمع جمالش غایش
گشته باز آئی و سر خویش گیر چون سابق موی را که استر است بسبب دور کردن موی گفته
بود و اینجا نسبت بمفرض کرده و هر دو اسباب ستر دست اینجا بمناسبت شمع بمفرض مفرض است

برآمد جروتن از هوا و ارجیت | که سرد امنان را بود محمد گشت
پس خوش نفس با بد و خوب روی | پدر کز بگمالتش بند از موسی
مرا جان بهر شش بر آویخت است | نه خاطر بمجوی در آویخت است

هوا و اگر کنایه از عاشق پاک و سرد امن و اینجا عبارات از لوالهوس درین اشارت است بانکه کن
لوالهوس نیست تا عهد من سستی داشته باشد

چوری نکودار می انده مخور | که سودا نیفتد برو سے و گر

این سوخته ز رخساره تر و دید
 گیسو برگ ریزد گیسو بر و دید
 نوشته نبول علی، ازین بیت شرح مفهوله سیح و گویا قطاب با محبوب است و حال معنی آنکه اگر
 روسه خوب واری و موی نزاری پس آنکه او محذور که این معنی موجب زوال عشق نمی تواند شد
 و سو دای عاشق بروی معشوقی دیگر نخواهد افتاد و در نسخ معتبره که موی از بیفتد بر در ذکر +
 و درین صورت بیفتد و بر دید هر دو بصیغه اشیات بود و حاصل معنی آنکه از افتادن بیح نمی نیست
 چرا که در ایام معدود باز خواهند راست -

<p>بزرگان جو خور در حجاب و فتند برون آید از زیر آفتاب ظلمت متزلزل می شنیده دوست نه گیتی پس از حبش آرام یافت دل ز بیمزدی بفکرت مسوز</p>	<p>خسودان جو آنکه در آب و فتند بتدریج و آنکه بمیرد در آب که ممکن بود کاب حیوان درو نه سودی سفر کرد تا کام یافت تشبیه استن ستمی برادر بروز</p>
--	---

و معنی بصیغه جمع و حجاب کنایه از ابریا پس کوه و حاصل معنی آنکه اگر بزرگان را مکرده می در پیش آید
 بچند از دست آن مکرده خلاص می یابند و اگر بدخواهان بشومی نفس گرفتار شوند از آن
 مخلفه ممکن نیست - چنانچه آفتاب از زیر ابر آهسته آهسته بر می آید و آنکه در آب
 افتاده باشد امکان ندارد که از آب بسلاست بر آید و آنچه بعضی محققین نوشته که این
 آیات بلکه دو بیت سابق نیز با حکایت چندین ربطی ندارد مگر تکلف محل نظر است چه
 درین دو بیت اشارت است بآنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن پسر در فریب
 است که هر چند پدرش سعی در زوال جانش کرد لیکن جمال او زائل نشد همچنین سو دای هر چند
 زوال نعمت و جاه بزرگان و مقبلان می خواهند اما حق سبحانه و تعالی از ایشان زوال
 نمی سازد و اگر آن نعمت و جاه چند سیه از انقلاب روزگار روسه و در حجاب آرد چنانچه
 جمال آن پسر از سترون مویش جاسران را گمان آن می شود که فلک یکام گشته
 حق سبحانه و تعالی باین نشان در پیش از پیش خنم و ذو جاه میگرداند چنانکه موجب تحسیر
 ناست آن بدخواهان می گرد و قول او که ممکن بود کاب حیوان در دست ای محسن
 است که آب حیوان در ظلمت باشد -

باب پنجم در تربیت

سخن در صلاح است و بد چیز نگوید
از دست میدان چو گان و کوه

در بعضی سخن نه در استیجاب با او در بعضی دیگر هر چه معنی آموزد و تدبیر و خویسته نه جفاست سوار در
و چو گان و کوه که در این نسیم است چه تعلیم جناب و سواری و غیره نیز از باب تربیت است چرا
که در طبع طبیعت و دفع موهومی و توانند که لفظانه بیوان تخریفات را گفتند از اعراضیه بود برین
تقدیر معنی بیت این باشد که هر چه معنی آموزد و تدبیر و خویسته و بعد فراخ از تعلیم جناب سوار
و جوان زیر که ازین چیز با دفع مضامین شود و از ان چیز با دفع مضامین ظاهری و باطنی هر
چنانچه از ابیات آینده نیز بهمین مستفاد می شود قائل مراد از هر که اخلاق پسندیده از قبیل
ذکر عام و اراده خاص است۔

تو باد دشمن نفس مخسانه
چو در بند پیکار بیگانه

نوبت او با بعد چیران۔

بخوان پایبجان نفس از حرام
بهر وی زرستم گذشته و ساق

بهر وی معانی است بانه گذشته احتمال کجاست که متعلق بجان بازنه بجان باشد یعنی کس
باستعانت هر وی بخان نفس تو بین را از راه حرام بازنه بچیده اند ایشان در گذشته اند از زرستم
سالم زیر که ایشان جهاد و هفت میگردند آن جهاد اکبر است پس اگر اراده آن داری که تو
از ان طائفه علیه یعنی مجاهدان باشی طریق ایشان را پیش گیر۔

<p>کس از چون تو دشمن با بدی تو خود را چو کوهک و بستان بچوب وجود تو شهر گسیت پر نیک و بد همانکه در زمان گردن ترا از و در دروغ بیا که مانده است چو سلطان بکشایست که پیشانی شتر است و چو جرمش است بهر حد تراوی آید آن تربیت است</p>	<p>که با فخر و شستن بر نیانی ای بگرز گران مغز مردم نکوسب تو سلطان و دستور دانا خرد درین شهر که بند سوادای و آرز بخواه بود در شهرت و لیست بگناه ندهد سالیان خستردان چو خون در دهان نه چنان در امروز و فردا همه تو را بکشند</p>
--	---

چو بیند سرخه عقل شیر	هوا و هووس را نماید ستیر
----------------------	--------------------------

مصرع دوم از بیت اول علمت مضمون مصرع اول است به صفت تو که درین صورت صفت غیر می شود و آن مخالفت با فقریجاء است و حاصل معنی آنکه حال هرگاه حال تو چنین است پس معلوم که از عهد حریف کس لولی برآمد و در بعض نسخ که با نفس خود تا آخر و بجای حمایت کند رعایت کند.

نیکویی که شب کرد او باش خوش	انگروند چای که کرد خوش
ریحی که دشمن سلاست نکرد	هم از دست دشمن بیاست نکرد
نخوایم درین نوع گفتن بسی	که حرفی بس از کار بند دخی

شبه کرد آنکه شبها بگرد و خواه با تله کلام چون سخنه و با سببان و خواه با تله کلام چون تله و فاسق چنانچه درین مصرع بیت شوخ و میخواره و شبگرد و غزل خوان شده در اینجا بدین معنی و بیتی در دفتر مناسب است و او باش صفت شبگرد خوش که بمعنی فرومایه است صفت بعد صفت و فاعل فعل نکر و نکر شبگرد از جهت جواز عدم تطابق در مخرج و ضمیر.

گفتار در فضیلت خاموشی

اگر بپس در دامن سی چوکوه	سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
ربان در کشای می مرد بسیار	که فردا قلم نیست بر فی زبان
صدقت و ارگو بهر شناسان	وین جگر بلوونگر و ندان
فراوان سخن باشد آنگه گوتش	نصیحت نگیرد مگر و زخموش

بسیار دان کس که از هر نوع سخن و هر گونه بهتر بسیار میدانسته باشد و در اینجا عبارت از بسیار گو بقرینه بی زبان و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در قیام محاسبیت بر حیوان غیر ناطق یا سخنی که بی ضرورت حرف نزد این مجاز است در تنها بود عظیم آورده که جانوران را شتر و گاو است اما سوال از اعمال و افعال نخواهد بود مگر آنکه جانور شاخدار که جانور سبب شاخ راز و دبا آن بے شاخ را شاخ دهند تا از او انتقام بگیرد و مکافات بکند کما قال البیضا دی فی تغزیر المعانی و از او زخموش میگویند.

پرو خواهی که گوئی نفس نغرس	احلاوت نیابی ز گفتار کس
----------------------------	-------------------------

در بعضی نسخ نفس و نفس و نحو ای شنیدن با کفایت اس - در تقدیر مصرع اول شرط و مصرع
 دوم خبر است پس لفظ مکرر است شکیک بود که در محلی است تمام مستعمل شده و حال معنی آنکه
 هر گاه و مبدع خواهدی که حرف زنی آیا از او شنیدن حرف کسی داری و معنی تو اندک جزای این شرط
 یعنی این را چه دیگر نیست محذوف و همین جز استثنای است و مصرع دوم را ای مگر نمیخواهی شنیدن
 حرف ای را اینقدر هست که حرف استثنای استثنای است و اینجا در میان اجزای استثنای
 واقع شده چنانچه در قول او دیگر گویه از آسمان نیز گذشت و ازین مستفاد میشود که این در فارسی
 جائز است و اغلب که مگر تحریف باشد صحیح و در بدل معنی من بعد فاعل -

<p>سایده سخن گفت تا ساخته تامل کنان در خطا و صواب کمال است در نفس انسان سخن که آرزو هرگز نباشد سخن خدایان ز نادان ده مرده گوی چرا گوید آن چیز در خفت مردم مکن پیش تو از غیبت بپس</p>	<p>شاید بریدن عین راست به از اثر ایمان حاضر جواب تو خود را با گفت از ناقص سخن جوی مشک بهتر که یکت ده گل چو انا می گوی در پرده گوی که مگر فاش کرد و شود و بی زاری بود کز پیشش گوش را برده</p>
--	--

مصرع دوم از بیت اول محذوف بر مصرع اول و نباید و تا ساخت و شاید و نباید اخته بنون می و حال
 معنی آنکه مادام که سخن ساخته نباشد ای تامل و اندیشه را در آن مدخلی نباشد نباید گفت و مادام سخن
 دیگر تمام نشود از میان نباید برید که در هر دو صورت استخفاف میشود و تالیح بالنسبه نیز
 بیصفا اثبات نسبت کرده و حاصل معنی چنین گفته یعنی اگر کسی سخن شروع کرده باشد تا در تمام نکند
 سخن خود بر نیاید کرد و قول او که یک توده گل بکاف تقضیایه است -

درون دولت شهر بندست را | الا تا نگردد در شهر بان
 حاصل معنی آنکه درون دل تو مثل شهر بندست بزرگ و رازوران شهر بندست ای مثل کسی که او را
 بند کرده باشند در شهر پس آگاه باید بود که در شهر باز نشود و شهر بند از آن بدر نرود و نه که باز
 بدست نخواهد آمد درین صورت درون دولت بند است اول و خبر این عهد محذوف و مانع است
 تمامی و شهر بند است خبر مقدم بر آن می تواند که شهر بند مضاف بطرف راز که از جهت فاضل
 بودن معنی لفظ است انصاف آن ساقط شده و آنچه بعضی محققین نوشته این توجیه

انجمن صحیف مستزید که درین صورت تعقیب لفظی می شود و اگر گویند این بیت شایع که بمحلول باشد
 از وی شده برگ و در حقان سبزه در نظر پوشش یازده هر رتی دفتر نیست معرفت کردگار به نیز همین
 قسم است گویم معرفت کردگار عطف بیان دفتر است نه مضامین آید که محمول بجزا باشد پس ندا
 در جمیع نسخ دفتر بیاسی تنکیر که دلالت بر تنظیم دارد و افاوه معنی علیحدگی میکند و دیده شده و اگر
 مضامین و مضامین الیه می بود بیاسی مذکور معنی ندا داشت انتمی نصوص این توجیه بسبب تعقیب لفظ
 و قیاسی لازم آید که در کلام اساتذہ خصوصاً در کلام شیخ واقع نشده باشد و این چنین نیست بلکه خود
 در بسیار مواقع ازین کتاب قائل آن نشده با وجود عدم وضوح معانی از قول او عطف بیان
 متفاوتی شود که در عطف بیان اصطلاحی جدید قرار دارد غیر اصطلاح علماء معانی و صحیح است
 که لفظ از ورتجا مخذوف شده ای دفتر نیست از معرفت کردگار قائل

از آن مرد و انا و این و هست | که عیند که شمع از زبان سوس است

مصرع دوم بیان از آن و حاصل معنی آنکه شمع را که عیسوزند قیاسب زبان آوری نیست اگر فاعل
 بود که در دفتر است

صد انداختی تیر و هر چه خطاست | اگر بود شمندی کسک انداز است

خطا در اینجا معنی کج و این بجا است زمین و هر چه خطا یعنی بسبب بیوشی تو مخذوف است

حکایت همدردی محسی

انکس با غلامان یکی راز گفت | که این را نشاید بکس باز گفت

مطلوبت گفت مع متعلق آن مخذوف و مطرح دوم بیان آن حال معنی آنکه در منع کرد ازین که
 راز لائق نیست با کسی باز گفتن و فاش کردن و در بعضی نسخ کلمه با غلامی بهر دو بیاسی تنکیر

اگر گشت ظاہر از ایشان چند | بگفتا که اسے جا بلان خبرت

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست ظاهراً محاسنی است در استثنای مندرجین استثنای مخذوف و
 بر تقدیر تسلیم و از حدیث راز است - و قول با و بگفتا که بمعنی که گفت: و حاصل معنی بیت آنکه این
 که از غضب گفت ای جا بلان همیشه این را در همه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه رازی که از آن شمع
 کرد و فاش نمود یا نشود

بیکسالش اندر دل بزبان | بیک لحظه مشهور شد در جهان

ناله از زبان آوری

در نسخ معتبر با یکسال آمد و یک خطه شد ششم روز و پنجم دیگر با سه بیاید و در خانه نسخ
 یکبار روز شنبه رشتد و بهر تقدیر این بیت اگر مقوله نکش است پس ارجاع ضمیر ششمین بسوی او
 بنابر التفات باشد و حاصل معنی آنکه من این راز را تا یکسال در دل خود نگاه داشته بر زبان
 آوردم و شما و یک لحظه آنرا مشهور جهان کردید و چند روز در دل نگاه نداشتید و اکنون و اگر
 مقوله شیخ نیست پس جمله مقرر شده بر آن بیان در اول گفتن تکش راز را با غلامان و مشهور شدن
 آن راز باشد و همین اقوی است -

نقرو و جلا در اسب و رافع لکه زان میان گفت ترا ز خوا	که بر دار مصر با سه نشان تکش نبدگان کین کند از تو خوا
--	--

در بعض نسخ که بر کلمه بهر تقدیر این مصرع مامور به ضمیر است و چون ترکیب این بیت یک غلام
 شده بود بسبب شومی و حسد بر شهبان دیگر نیز شکیب کرده تا آنکه بقهر خود که سر پای این غلامان
 از تن ایشان بردار بر رخ پاید و است که بنابر نسخه اول اخفی تکش با غلامان بیت در دست
 تا آخر و پنجمین بیت مانحن فیه هر دو نسخه در قول او یکسان است مرجع ضمیر ششمین بهان تکش است
 بنابر التفات اما بنابر نسخه دوم اخفی ششمین با غلامی است که گشت تا آخر با سابق و وسیع
 لفظ ندارد پس محض کلماتی به مرجع ضمیر ششمین مذکور همان غلامی است و در بیت مانحن فیه حکم
 بقدر جمع غلامان بسبب عدم تعیین افشا کردن راز خواهد بود و قابل -

تو اول نهستی که سر چشمه بود تو پیدا کن راز دل بر کس چو اهر بختینه داران سپار سخن تا نگویی بر دست است	چو سیلاب شد پیش لبین چه سود که او خود بگوید بر سر کس و لے راز را خویشتن پاسدار چو گفته شود یا بد او بر تو است
---	--

از سر چشمه دو معنی مستفاد میشود یکی مدخل آب یعنی لقیه که از آن آب در چشمه آید و دوم چشمه کتاب
 که داشته باشد و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه در اول که سر چشمه بود و چندان آب نداشت پیش
 آنرا بتذکر وی و چون سیلاب شد و بخوابی که به بندی درین وقت پیش لبین چه سود دارد که
 خودش بند نخوردند و ترا خواهد در بر بود و اگر گفته شود تو خویش چه و لقیه و پیش از مصرع دوم
 لفظ اکنون که محذوف و کلمه چو تشبیه و تشبیه معنی شده است باشد درین صورت این معنی میشود
 که هرگاه در اول که سر چشمه بود پیش آنرا نه لبستی اکنون که مانند سیلاب شده است پس

بستن آن چه فائده و قول او سخن تا نگوی در بعض نسخ تا نگفتی

سخن دیو بندست در پناه دل | ایبالا سے کام و رہا نش مہل

سخن مبتدا و دیو بندست در پناه دل مفعول فید آن و این برخ
مشبه به و خبر مبتدا و حاصل معنی آنکه سخن دیو بندست کہ در پناه بند کردہ باشند پس در ایبالا سے
کام و زبان نگذار کہ از اینجا خواهد کرد بخت و باز بندست توانی آورد۔

لو ان باز دادن بری را بدیو | و سے باز موی ان گرفتن بریو
تو وانی کہ چون دیو زنت از نفس | نیاید بلا حول کس باز پس

یعنی ممکن است کشا و داون را ہی را بدیو در بعض نسخ زہرہ دیو باضافت رہ بطرح ترہ و یونون
بمعنی دیو سختی و در بعض نسخ گام برہ بشد دیو و در صورت راه کنایہ از دروازہ و بند کنایہ از جابے
کہ دیو را در آن بند کردہ باشند و قول او بلا حول کس ای بلا حول گفتن کس۔

چشم طفل سر زار و از رخسار بند | نیاید بصدرا ستم اندر کند

مصرع دوم صفت رخسار دین اسرار صفت محذوف و حاصل معنی آنکہ ممکن است کہ
طفل حقیری بر دار بند را از رخسار چنان رخسار کہ نیاید تا آخر و بعض نوشته کہ ظاہر است کہ صفت
رخسار نیست بلکہ معلوف است بحدف عاطف و جمله علیحدہ است۔ قول او ظاہر نسبت تا آخر
ظاہر و تکلف محض و جواب او کہ وجہ تکلف صیح ظاہر نیست بلکہ واقع شدن صفت موصوف
بین وضع محل نرود و نیز میخواند و اگر صفت موصوف منظور بود این قسم میفرمود کہ نیاید بصد
ستم اندر کند۔ پس سر و جمله علیحدہ باشند و در لفظ دور معنی مربوط و مقید با ہم فایده معنی بر سخن
نہم عدم ارتباط و مقید با ہم ظاہر ترست۔

انگوسے آنکہ کہ بر بلا اوست | سخنگو سے ازان در بلا اوست

قول او کہ بر بلا اوست تا آخر بیت جمله تشریح بیان قول او آنکہ مقولہ گواست یعنی گو آن سخن را کہ اگر
بر بلا اوست و گویند ازان سخن در بلا اوست و تواند کہ اتفاقات بود از خطاب بخصیت و حاصل معنی آنکہ
گو آن سخن را کہ از گفتن آن در بلا اوستی دور نسخ معجزہ گو آنچه۔ و وجودت ازان بہ۔

حکایت

بدبہقان دان چه خوش گفتن | بدالش سخنگو سے و یاد مفرق
انگواچہ طاقت ندازی شنود | کہ جو کشتہ کندم بخوار می درو

حاصل معنی آنکه گو آن سخن را که اگر بجان سخن با تو بگویند طاقت شنیدن آن نداشته باشی و در حال
 بیخوشی آئی و مصرع ثانی عقلت این نمی ست بر سبیل تمثیل و اگر بجای آن نداری لفظ نیار و یا بشد
 پس درین صورت این معنی خواهد بود که آنچه طاقت و مزاج تو آنرا نمی تواند شنود این قسم حرفت
 ناگو و اسناد نیار و شنود و بطاقت استعاره نویسته است و قول او از خویشترن اسک از
 ذرات خود۔

آنکه کوتاه دستی و بیچارگی | ابجور و لفظ اول بیکیارگی
 غرض ازین کلام آنست که هر چیز را اندازه بکار باید داشت و با فرط و تفریط در آن بقتضا
 در وقت باید نمود۔

احکامیت

یکه خوب خلق یوش بود | که در مصرع یک چند خاموش بود
 در بعضی سخن گفتگ یوش و در بعضی دیگر دلق یوش۔ دلق لفظی دال و لام و آخر قاف سر سبه و له
 نام و ابه که در پوست آن پوستین سازند همچنین سنگ لفتختین که آن نیز نام دوبر ایست و بعضی
 پوستین بجاز است و نسجه ماولی اولی است

آخر و مند مردم ز نزدیک و دور | ابگر و شش چو سپه انده چو یاسه لویلا
 درین اشارت است با آنکه آن مرد نورانی قبل سمع بود افروخته و مردم خردمند از نزدیک و دور
 بر گرد او مثل پرده انده چو یاسه لویلا و در بعضی نسخ جو یان ز لور داین تقیم است۔

تفکر شبیه بادل خویش کرد | که پوشیده ز نریا بست مرد
 اگر من چنین سر بخود در برم | چه دانند مردم که دانشورم
 مصرع دوم از بیت اول بیان تفکر و مطابق است بمضمون قول امیر المومنین علیه السلام که
 اللسان مجنون تحت لسانه و در بعضی نسخ بجای آنست لفظی لسه یعنی بسیار و این ظاهر
 تحریف است۔

سخن گفت و درین است و دور | که در مصرع نادان تر از وی هم است
 حضورش بر نشان شب کار است | سفر کرد و بر طاق مسجی غمناک است

قول او در سخن آخر مطرف بر سخن گفت و مطلق و مفعول بد است مخدوف و مصرع دوم بیان
 این مفعول و نادان تر از وی جبر متبدا سے اول مخدوف و قول او در مفصل علیه را بعد از آنکه

رابطه محذوف و قول او هم اوست خبر مقداست تا بی محذوف و این جمله جزا سے شرط محذوف و این
 معنی آنکه سخن گفت بر از گفتن و معلوم سخنان از دوست و دشمن گردد و در معنی کس نادان
 ترا و سبب نیست و با فرض و التقدییر اگر کسی تصور و تخیل کرد پس آن کس در خارج همین شخص
 خواهد بود پس بدانکه هرگاه کلام احتمال و دومی داشته باشد قرینیه یا مقدمه اقتضا سے این کلام
 بعد حمل بر همان امر خواهد گشت پس مندرج شده عبارت نفس بعض محققین که از لفظ کردن تا وان ترا و
 لازم نیکی آید که او از همه کس نادان تر باشد بلکه جائز است که در نادانیه با دیگر کسی
 مساوی باشد و توجیه او باین که مفضل و مفضل علیه درین بیت سبب است و این برای کمال
 مدح یا ذم بود چنانچه مشبه و مشبه بیکدیگر در اینند ظهور سے گوید که سبب است او
 چون سبب است او به نخل نظریه که این کلام صریح دلالت دارد بر امتحان مفضل و مفضل علیه
 و مشبه و مشبه به و حال آنکه هیچ کس از علمای فن معانی و نحو این را جائز نداشته مگر بخاطر
 اعتبار سے چنانکه گوئی این خوشه انگور در آن حال که با سبب است بهتر است از خود در آن حال
 که رطب است و این از کلام او مستفاد سے شود و لهذا لفظ هم ایست که از اتحاد آن دو لفظ
 هم بر یک حصر باشد نه ترجمه ایست یعنی در مصرع هم اوست نادان ترا خود نه دیگر کسی گویم
 این معنی مطلوب نیست و اگر گفته شود که لفظ اد فاعل نادان ترا است گویم اسم مفضل و
 منظر محلی نمی کند مگر لفظ که در کتب فن مذکور است و اینجایم بیکه از آن شرط تحقق
 نیست و نیز فاعل اسم مفضل مقدم سے باشد بر مفضل علیه و اینچنین نیست و اگر لفظ او
 موصوف باشد و نادان ترا و سبب است مقدم بر آن درین صورت لفظ است و لفظ هم
 هر دو حشوی شود و لهذا موصوف بودن ضمیر مخالف مقرر نجات است چنانچه پیش ازین نیز گذشت
 و جواب او باین که جائز نداشته سخن علماء معانی و نحو ضرر سے و منافات به فارسیان ندارد و
 بهلایه جمع قواعد عربی در فارسی خیل از جمع و قسم دور و حرفه آنکه سابق در بیان معنی
 بیت گفت که نادان ترا و سبب است و در مصرع نیست و اگر فرضاً باشد هم اوست و این شصت و سوم
 میشود که مفضل و مفضل علیه یکدیگر نیز برود درین صورت انکار و اقرار باشد و معانی نیز توجیه مکرر
 علمای بیان از اتحاد مشبه به با وجود آوردن شعر استاد شیخ فائده ندارد و انتهی قبی بر عهد خرم
 شایع است چنانچه شرح آنست که اتحاد مفضل بر مفضل علیه و همچنین اتحاد مشبه به با
 و اعتباراً در صفت نیست چنانچه جمع علمای معانی شفق اند بر آن و در بیت مذکور در اینجا

سبب مفضل و مفضل علیه

سبب مفضل و مفضل علیه

از روی اوقات سرت فطرت و انکار انجی و از روی سرت و اعتبار معاد و منجی بون بعید

در آینه که خویشین دیدی چنین زشت از آن پرده بودم کم آوز را باشد آوز ازین ترا خاشی امی خداوند مونس	به بیدار نشی پرده ندیدم که خود را نکور و سندان شدم چه گشتی در رونق نمازت گزین و قمار ست و نا ایل را پرده اول
---	---

پرده در بیان کنایه از افشای راز کردن و حاصل معنی بیت آنکه اگر در آینه که کنایه از دل و سن صورت خود را دیدی امی تامل کردی که من قابل سخن گفتن بستم یا نستم و آن گاه سخن بگفتی درین صورت به بیدار نشی پرده خود ندیدی و چنین رسوا گشتی و قول او چنین زشت از آن تا آنکه در نسخ معتبره زرخسار از آن -

اگر عکس به بیت خود بهر | او گر جای پرده خود مدد

عاطی رجایی بیایه خطاب در بعض نسخ پرده بر خود مدد و عرض ازین کلام آنکه غایب بودی در هر دو صورت پسندیده است چه اگر دانشمندی به بیت تو زیاده خواهد شد و اگر بیدار نشی رسوا خواهی

ضمیر دل خویش منما سے زود و لیکن جو پیدا شود از مرد قلم تر سلطان چه نیکو نعت بهر آنکه گشت شند و گویا لش	که هر که که خواهی توانی نمود بگو شش نشاید نهان باز کرد که تا کار دبر بر سر نبودش نعت یرا گنده گم سے از بهانم بهتر
---	--

ضمیر از او نهان در بعض نسخه درون دل نیز زوده آمد و هر کفیه یعنی درین مجاز است و در بعض نسخ گویند درین دو بهر که که خواهی بر سر بودش و در بعض دیگر تا پنج بر سر بودش در بعضی بهر شش و درین صورت فاعل این فعل ضمیر سے بود که راجع بطرفه سلطان است و چنین ضمیر متشابه است و راجع بقلم و ضمیر اول بهر چند بجهت ضمیر دل است لیکن فارسی آمد و نیست پس نسخ معتبره یا شمر -

چو مردم سخن گفت بازدهم بسطق دست و عقل آدمی دعا	و گرنه شدن چون بهانم مونس بوطوطی سخن گوی و ناوان بر
---	--

حاصل معنی آنکه سخن خوب باید گفتن قبائل چنانچه انسان گویند و اگر ممکن نباشد خاموش باید ماندن اما بهانم که از لفظ بی بهره اند تا موجب رسوائی نشود -

حکایت

<p>یک نامترا گفت در وقت جنگ پنجاه خوره و عریان بریان شست چون خنجر گشت بسته بودست زین نرسد ز سیمه گوید سخن بر گزاف شش بندی که آتش بانشت وین اگر هست مرد از بنر سیره وین</p>	<p>گر میان دریدند او را چنگ همانند پاره گفتش ای خود پرست در پاره ندرید که چون گل سرین چون طنبور همغز بسیار لاف با کسی توان گفتش و نفس بهتر خود بگوید نه صاحب منتر</p>
---	--

قول او اول در عامه شرح و سه را و قول او آتش زبان است و پس آتش مبتدا و زبان است
 و پس خبر آن ای سر یا صورت زبان است و پس -

<p>اگر مشک خالص نداری بگوی ای سوگند گفتن که ز مغز نیست</p>	<p>و گریه است خود فاش کرد و بوی چه حاجت مشک خود بگوید گریه است</p>
---	---

مفعول گوئی یعنی مشک خالص دارم مخزون زیر که در صورت غیر خالص آمدن مشک سوا
 میشود و مصرع دوم معلوم بر مصرع و حال معنی آنکه اگر مشک خالص داری هم گوی چرا که خود خود ظاهر
 خواهد شد بسبب بوی خود و در بعضی نسخ اگر مشک خالص بوداری گوئی که گریه است تا آخر
 و در بعضی صورت مصرع دوم علت گوئی باشد و این واضح است -

<p>بگو نید ازین حرف گران هزار روا باشد آری بویستیم و رفت</p>	<p>که سعدی نازل است آموزگار که طاعتش ندرم که مغز هم خود را</p>
---	---

مصرع دوم از بیت اول بیان زین و بیت دوم معلوم بر بیت اول و حال معنی آنکه ازین معلوم
 که سعدی چنین چنین است چرا که گران بسیار بگوید و در بعضی نسخ آینه کار و مغز هم برنده طایفه خود
 بیت الحاکم است و اینچنین صفت مالیت درستی نظم دال است بر آن و نیز با ابیات سابقه
 مربوط می شود که بیست -

<p>بهر فاعل به و مجاول و حق ندرید به محض بگوید که سخن این بیت مکتوب است</p>	<p>بهر فاعل به و مجاول و حق ندرید به محض بگوید که سخن این بیت مکتوب است</p>
--	--

حکایت

<p>مخمس در پسر نیا که بخور بود</p>	<p>تکلیف از نهاد پدر دور بود</p>
------------------------------------	----------------------------------

<p>یکے بار سا گفتش از روی بند نفسهای مرغ سخن خوان شکست نگه داشت بر طاق بستار پس هر دم سوی بستان شناخت بچندید کای بلبل خوش نفس ندارد که با تو ناکفایت کار چو سعدی که چندی زبان بسته بود تقصیر کرد آرام دان رکنار مکن عیب خلق را می خوردند فاش چو باطل سر خرید تمام گوشش</p>	<p>که بگذارد مرغ خان چستی ز بند که در شد ماند جو زندان شکست یکے نامور بلبل خوش سر اس جز آن مرغ بر طاق ایوان شناخت تو از کفایت خود مانده در نفس ولیکن چو گفتی در کلمات بسیار ز طعن زبان دران رسته بود که از صحبت خلق که و کنتار بسیب خود از خلق مستغول باش چو بے تنگ بینی بصیرت بیوش</p>
--	---

قول مرغ سخن خوان و در بعض سخن مرغ خان و می و در سخن مستبصر مرغ خان خوش خوان و در بعض
کاف استغفایه و جو زندان شکست غم و جزا سے آن نقد و ن بنا بر قاعده که گذشت و
قول از گفت خود آسے بسبب گفتار خوش نمود و بجا سے چند سے غم سے در بجا سے آرام
آرام جان و بجا سے که و کنار چوید کنار و بجا سے عیب خلق را می خوردند فاش
اسے پسندیدہ۔

حکایت

<p>شدندم که در بزم ترکان مست چو چنگش کشیدند حالی بموے شب ز در دوگان سالی سختت بخواهی که باستی جو دست زورش</p>	<p>مریدی دوت و چنگ نظر شکست غلامان چو دوت بر زورندش و گر روز پیرش به تعظیم گفت چو چنگ ای برادر منند از پیش</p>
---	--

فاعل فعل کشیدند غلامان و جو دست تا آخر مسطوت بر مصرع اول و سین ضمیر متصل منصوب راجع به
مرید و حاصل معنی بیت دوم آنکه در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را بموی چنانچه چنگ بموے
می کشند در زندان و در برابر و چنانچه دست را بر روی میزند۔

تفسیر

<p>دو کس کرد و بودند آشوب چنگ</p>	<p>پراگنده تعلیم پرده چنگ</p>
-----------------------------------	-------------------------------

<p>کلیه که در آرزوی شکست کسی خوشتر از خوشی است</p>	<p>یکه در میان آید شکست که به خوب شدت کسب کار است</p>
<p>در صبح دوم از بیت اول رابطه می باشد و احساس من بیت دوم آنکه کی گفته دید و طرح داده چون برای زبان که به او در وکی این بیان می کند که در دو صبح خود را گفته و بخود روح سه نیت و در بعض سعی که متوجه در صبح</p>	
<p>از یاد روز و صبح که در آرزوی شکست از یاد روز و صبح که در آرزوی شکست</p>	<p>نوی که در میان آید شکست نوی که در میان آید شکست</p>
<p>در صبح دوم از بیت اول رابطه می باشد و احساس من بیت دوم آنکه کی گفته دید و طرح داده چون برای زبان که به او در وکی این بیان می کند که در دو صبح خود را گفته و بخود روح سه نیت و در بعض سعی که متوجه در صبح</p>	
<p>در صبح دوم از بیت اول رابطه می باشد و احساس من بیت دوم آنکه کی گفته دید و طرح داده چون برای زبان که به او در وکی این بیان می کند که در دو صبح خود را گفته و بخود روح سه نیت و در بعض سعی که متوجه در صبح</p>	
<p>چشم گفت که پس از دیدم شعبه زلفه بودم - بنامه فرار</p>	<p>خوشی در سخنها می چرخان بگوین چشم در آمد سیا هی دراز</p>
<p>نخچه و سیا هی هر دو بیای تشنگی و بعضی سخنه دیدم زنا که سیا هی دراز و زنا که دزنا گاه و زنا گمان بقیه بر زنا که بخورید غنیمت به دزنا گاه و ناگمان بجهت بختی در جای شکریت تقسیم با خفاست حضرت و لای تقسیم به از خفاست - تقسیم با خفاست و خفاست المعانی هر از از تقسیم است -</p>	
<p>در آرزوی شکست چشم گفت که پس از دیدم</p>	<p>خوشی در سخنها می چرخان بگوین چشم در آمد سیا هی دراز</p>

در صبح دوم

مصرع دوم خبر مبتدا سے مخذوف و این جمله معطوفت بر جمله اول و در هر دو مصرع و لفظ مخذوف
 و حال معنی آنکه در آغوش آن سیاه دختری بود نورانی مانند ماه و آن سیاه زو پرده بود و در آن
 خود را بلبلها سے او ترجمه و لیل غیثه النهار شب است که می پوشد روز را و غیثه مضارع با
 افعال است و مقبول بجهت مضارفات ایسا سے فضول من چرا که محاسب نبودم که حد
 تعزیر بر او بسندم -

طاب کردم از پیش و پس بیاو	که ای ناخدا ترس بے نام سنگ
بکشند و دشنام از آشوب زجر	سپید از سیاه فرق کردم چون فرخ
شد آن ابرنا خوش ز بالای باغ	پدید آمد آن بنیضه از زیر باغ

عظمت مضمون مصرع اول و معطوف طلب کردم مع الصلحه سرد و مخذوف و مصرع دوم بیان مقوله
 گفته مخذوف و اے حرف ندا و منادی موصوف و متادوی له این ندا هر دو مخذوف و ناخدا ترس
 تا آخر صفت منادی است و حال معنی آنکه طلب کردم از پیش و پس چون سنگ را تا
 بران سیاه بکشند و گفته با او که ای چنین چنین این چه پیدا است که تو سے کنی در و زلف
 بیت لاحق این که چه چرای سیه روزنامه کنی + مر این فعل منکر چرا می کنی + درین صورت
 این معطوف بر قول او ای ناخدا ترس و لفظ چرا که بعد از منادی سے بالست و از جهت تعقید
 لفظی مقدم بران واقع شده با ما بعد و ائی ز نامه کنی جمله منادی له و مصرع دوم
 معطوف بر ز نامه کنی می باشد و حق آنست که این بیت المحاتی است و نبودن آن او
 و بجای پیدا آمد بدون آمد -

ز لاجرم آن دیو بکل بخت	پری بیکر اندر من و بخت و بخت
که ای زرق سجاد و دلق پوش	سپید کار دنیا خردین فروش
مرا عمر بادل زلف رفته بود	بر این سخن جان من آشفته بود
کنون بخت شکر خاتم من	تو که شش بدر کردی از کام من

بخت بصرف اثبات و معطوفت او بخت ائی و گفته بخت و در بیت دوم بیان مقوله این ز
 مصرع و در آن خبر مبتدا از جمله معطوفت تا آخر و حال معنی آنکه از میان گفتن من سیاه
 و یونیکال از این بخت شکر خاتم من و زلف رفته بود و در آن بخت و در آن بخت
 چنین و در آن بخت از این بخت شکر خاتم من و زلف رفته بود و در آن بخت و در آن بخت

<p>معتوفت بر دل بود در بعض دیگر دل بزرگی و در شیوه رستاخیز از پیش و در بجای بد کردی بیرون کردی</p>	<p>نظم بر آورد و فریاد خواند نماند از جو انان کسی و شکیر که شمش نیاید ز پیری چمن همیکه فریاد و در اسن چنگ</p>
--	---

نظم فریاد کردن و نماندن از پیری و فریاد خواندن غصه نشیری در مصرع دوم بیان است و بعضی اشع چنین که عشوق من از بر من برانده بجای زنده دست زدن دست و بجای گریه بیان باضافت گریه بیان ز تنگ بوسه بر آسای معجزه

<p>که از جامه بیرون روم همجو سیر که در دست او جامه بهتر که من</p>	<p>و در گفت عقله کبوس بر همه دوان قسم از پیش زن</p>
---	---

تفسیر متصل در معنی مضاف الیه لفظ ضمیر است که از و سے قطع شده بالفاظ عقل مویست و مقوله در گفت و مسطوفات آن مخذوف و مصرع دوم بیان چنان مخذوف و بیت دوم بیان غایت آن وحشت و کمانه در مصرع اول تعلیل در دوم تفضیل است و حاصل معنی آنکه فرد گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که با سیاه این معالیه نمودی چرا که این دختر آشفته است و بسیار مفارقت او ترا تشییع خواهد کرد و بلا سے عظیم بر سر تو خواهد آورد که هیچ وجه مخلص از آن متصور نباشد من ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال خوابم که از جامه بیرون روم مانند سیر که بر او در پستان است و جامه سیر کنایه از پوستی تنگ که بر سیر سے باشد بانگ روز بر سے آید و تشبیه در بر زن رفتن است بسعت هر چه تمامتر تا آنکه جامه را بچنان در دست او گذاشتم و خود بر همه دوان رفتن از پیش دی از بر سے آنکه صرفه دران دیدم که در دست او بودن جامه بهتر است از بودن من اسے از اسیر شدن من و از چنین سوا شدن در در بعضی نسخ بیرون شوم و میتواند که شدم بصیغه ماضی و بدستور مقوله فرد گفت و مسطوفات آن و غایت تاثیر این نخستین مخذوف و مصرع دوم بیان آن و مصرع اول از بیت دوم معتوفت بر قول او از جامه تا آخر تفسیر سے بود و حاصل معنی آنکه فرد گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بد کردی که با او این معالیه نمودی چرا که انجام این بجز نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بگریز تا آنکه از جامه بیرون شدم و بر همه دوان رفتم و شایع بانسوی گوید که در اکثر نسخ در بیان غایت

نکودانین دویست و اربعه نصد و ک...

<p>پس از بدین که با او بنا بر اینم بداد</p>	<p>که ترسیم از زجر بر بنا و سپ</p>
---	------------------------------------

و هر دو بیت از طوایف است و معنی بر مثال پوشیده نیست که مصرع اول از بیت اول ازین
 هر دو بیت سابق لفظاً و معنی یکسان است اما بر تقدیر تسلیم مصرع دوم از بیت اول علت برین
 بر نفس و معطوف قول او از زجر تا آخر اشعار و این که مخدوفت از جهت قیام فریاد بیت دوم بیان
 آن دلیل از قول نسبی لفظ چنین در اول جمله هر دو مخدوفت و مابقی بیان آن و مصرع دوم معطوف بر قول
 او بر اینم تا آخر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ترسیم از زجر بر بنا و سپر ازین که نه خصمی چنین است که ما او
 بلطائف انجیل بر ایمم بگردانم او را گرد گیتی چنانکه گاد را میگردد و اشد در بعضی دیگر لگاد ای بر گاد و هم
 صورت گرد گیتی بر گاد گرد و ایندن کنایه از تشبیه کردن است و در بعضی بیت دوم ازین هر دو بیت
 لاحق بیت اول از هر دو بیت سابق و برای بیاسی خطاب و بگردانندت بتاسی خطاب و درین
 صورت این بیت علت مقوله نوره گفت و بین المصعبین عبارت بلکه خصمی است که مخدوفت و مصرع
 دوم صفت آن باشد و حاصل معنی آنکه این علامت برای آن کردم که این دختر چنان خصم
 نیست که با او برانی بداد بلکه خصمی است که بگردانند شما بر گاد و در بعضی نه خصمی که با او برانی
 بزور بیاسی خود بر و خود گردانندت بتاسی که بگردانندت بتاسی که نوزم

<p>پس از بدین که با او بنا بر اینم بداد</p>	<p>که ترسیم از زجر بر بنا و سپ</p>
---	------------------------------------

فما عمل فعلی که در ضمیر است که راجع بظرف دختر است و معطوفت آن اشعار و گفت مخدوفت و مصرع دوم
 بیان مقوله گفت و ضمیر متصل منصوب راجع بظرف دختر و برین بیتین جمله توانی مخدوفت و
 مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم بیان توبه و در بعضی من اجد لفظ زجر در بعضی
 بمعنی با نضر و راست چون در مقام اثبات توبه معنی البته باشد و در بعضی بمعنی هرگز توبی فریاد
 و اما از معنی دوم ما خود چنانکه درین مصرع زینهار از قرین بد زینهار یعنی دور باش ز قرین
 بر البته و درین مصرع سه روزی از دو سنت گفتنش زینهار ای جو را کن هرگز و حاصل معنی است
 ما سخن نیکه پس از بدی آن دختر بر من که ز کرد گفت بدانی مرا پس گفتیم من او را آری بد انهم
 البته توانی که من بر دست تو توبه کرده ام که من بگردانندت بتاسی که نوزم

کسی برائتاید چنین کار پیش ازین شغف این بند بر دستم اگر تخلص را ایست و دید بر پیش	که غافل شنید بس کار خوش دگر دیده تا دیده افکاشتم چو سعدی سخن گوی در نه خوش
--	--

بیت اول در اینیه است نظر بر احوال خود در حسابی براسی جمع مردم میکنند کاف بیان قول و چنین
یعنی کسی را چنین کار که عبارت است از غافل شنیدن از غافلت کار خوش پیش نیاید ای حدیث
که پیش آن بدو خفا است که هیچ کس غافل از انجام کار خوش مباد و این چنین از آن گفت که از
مال نمی منکر که خود گرفتار آن زن شده بود غافل بود و اگر سداست آن عمل نمیکرد و موافق
شعب نیز نهی منکر در صورتی سنت که گفته از آن برپا نشود که تدارکش ممکن باشد احتمال دارد که بیاید
بصیغه اشبات بود درین صورت لفظ غافل متعلق لفظ شنید باشد یعنی کسیکه غافل می شنید از
فکر انجام کار خوشش ای بی تامل کاری میکنند آن کس را ازین قسم معاینه پیش می آید و دیگر
را در انخاب که مراد شیخ همین باشد و قول در از آن شغف اشاره بما براسی شیخ است

احکامیت

مکے پیش داود طائی است تقی آلوده دستار و پیرانش	که دیدم فلان صوفی افتاده است اگر بے سگان حلقه پیشش
---	---

قول او فی آلوده دستار و پیرانش تی بقاف و در بعض نسخ می آلوده تا آخر در بعض دیگر می بود
در سخن مسجد پیشش بر سر و صورت می نمیم و این بیت حال از صوفی و مطوف بر افتاده
سند است

چو سیر از جوان این حکایت شنید از باقی بر آشفست گفت ای رفیق	از گوینده ابرو بهم در کشید بکار آید امر در بار ششست
---	--

بیت دوم مطرفت برابر در نیم در شنید و در بعض نسخ چو خنده فوس تا آخر در بعض دیگر با زاری
روی در هم کشید ای با وجود آزادی که او را بود در بانیکت بکسی سر و کاری نداشتند

بهر زان مقام ششست بیار پیشش در راه چوم و آن که هست	که در شرح کوی هست و بر زو عمار عنان در اقیبت ندر و بدست
---	--

باین حال تیار و رسوا و برین قول از کس در راه چوم در آن در بعض نسخ به پیشش در او بوستان

نیو تشنه شد زین سخن شکل بفکر است فرودت چون خربل	
--	--

اندر باران نگین و بکوش	بہ رعیت کہ مست اندر آردین
وجه تشبیه در وقت و در شب بیکر اشارہ کجاست آن شخص نیز مست کہ در پیش شیخ جنت صوفی است کردہ بود در بعض نسخ جو گویندہ شدہ این تحریف است۔	
رہ سہ سید و درمان بدید	رہ سر کشیدن ز فرمان بندید
عیان بست قوی اختیارین پیش	در آورد شهری برو عام خوش
در بعض نسخ زمانی بخندید و در زمان نیافت ۴ رہ سر کشیدن ز فرمان نیافت ۲ و ظاہر بخندیدہ مادہ خندیدن تحریف است و بجای شہرے برو خلق برد۔	

<p>عطفہ میزد کہ در ویش بین چنین صوفیانی کہ می خودہ اشارت کنان این آنراست بگردن بر از جور دشمن جسام بلا دیدہ روزی جنت گذشت</p>	<p>از سے پارسایان پاکیزہ مرفع بسکے گو کردہ اند کہ این سرگزشت و آن ہم باز شہت شہری خوش عام بناکام بردن بجائیکہ شہت</p>
---	---

مین بہاے ہوز کر تا کید مست و نیز معنی اینک این و مصرع دوم بطریق تصریح بیست
برسبیل تفسیح و تفسیح و حاصل معنی آنکہ یکے این طعنہ میزد کہ در ویش چنین می باشد و می تواند
کہ حرف ندا و نداوی ہر دو مخدوف در ویش بین بصیغہ امر نداوی نہ بود ای کی این طعنہ
کہ اسے ظنان این در ویش را بہین و در بعض نسخ ز سے صوفیائے و درین صورت این بیت
مضطرب بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم مضطرب بر می خوردہ اند و در بعض
یکے صوفیان ہین و درین صورت این بیت مضطرب بر بیت اول و پیش از نقطہ تا طعنہ
مخدوف از جہت قیام قرینہ و حاصل معنی آنکہ یکے این طعنہ میزد کہ صوفیان را بہین کہ پیش
چنین اند قول و شہت شہرے و خوش عام در بعض نسخ شہت خلق و از خوش عام
بجاسے بلا دیدہ یثا خوردہ و بہر تقدیر مراد از ہمان یکے کہ پیش شیخ از اجوان صوفی نقل کردہ
و در بعض بلا خوردہ و در سے بلا و عطف و درین صورت فاعل فعل دیدہ گذشتہ در بر صغیر
بر کہ ریح بطرف ہمان یکے است۔

<p>شہد ز غم ساری ز فکر سخت مرز آب و سے بر آرد بکوسے</p>	<p>بخند عظامی و گر روز گفت کہ دہرت نریزد بشہر آب و سے</p>
---	---

فاعل فعل نختت ضمیر سے کہ راجع بظرف ہمان کی سمت و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و نختت معطوف بر نختت و بیت دوم مقولہ آن و در بعض نسخ شب از شمساری و غیرت نختت + و گرز و پیرش باندرز نختت + و درین صورت پر عبارت از طائی و مزع شین ضمیر متصل منصوب بحان بکوزہ مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و تا کے ضمیر در معنی مضاف الیہ آبرو سے بود کہ ازو سے قطع شدہ باللفظ دہر محک گشتہ و حاصل معنی آنکہ آبرو سے برادر را بکوسے ہر زتا زمانہ آبرو سے ترا بشہر نرزد و درین اشارت است بآنکہ اگر تو آبروی برادر را بکوی خواہی نختت زمانہ آبرو سے ترا بشہر خواہد نختت و درین صورت تشبیر و تفصیح تو زیادہ از برادر خواہد شد و مراد از برادر مومن است و اخوت مومنان با ہم ثابت و نگاہداشت آبرو سے مومن لازم دور بعض دیگر اسے برادر بگرفتند و درین صورت مضاف الیہ آبرو سے اتخی لفظ کے مخدوم باشد

گفتار در منع از عیب بینی

بداند حق مردم نیک و بد	نگوا سے جو انکو در صفا نختت
کہ بد مرد را خصم خود می کنی	و گرنیک مرد دست بد می کنی
ترا ہر کہ گوید فلان کس بہت	یقین دان کہ در لوستین دان
کہ فعل فلان را باید بیان	وزین فعل بد می نمای خیان

پیش از رابط لفظ اقداہ مخدوم است چہ بینی عیب کردن و در لوستین فتادان یا در پوست افتادست و کات در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حاصل معنی آنکہ ترا بہتر از راه حماقت این سخن بگوید کہ فلان شخص بد است یا بر گفتن او اعتماد کن و یقین دان کہ او بدیم می نیکنند بلکہ در افتای عیب خود میگویند و درین جهت کہ بر اسے اثبات فعل آن شخص بیایستہ شانی و بر بانی ذاتی می باید ازین کو نیدہ فعل بد یعنی عیبست صریح بظہور سے آید و خیانترا بیان نمی باید و در عامہ نسخ ترا ہم کہ گوید در بعض دیگر خیان دان و بجائے فعل فلان را فعل بدان را و بجائے سے نمایدے بر آید خیان -

بد گفتن خلق چون در مردی	اگر راست ہر سی سخن ہم بدی
ہر آبرو دانائے مرشد شہاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکے آنکہ بر خویش خود بین مہاش	دوم آنکہ بر غیر بدین مہاش

محقق نماید که بدگفتن و ذورخ است یکی بتان و اکثر او دیگر نصیبت و بیان و آنچه اینجا همین مراد است
 و قول او اگر راست پرسی سخن شرط و جزا است آن مخذوف است - و قول او هم بدست غیر متبادر است
 مخذوف است و این جمله بیان جزا است مذکور و حاصل معنی آنکه اگر راست پرسی سخن پس با تو گویم
 و آن نصیبت که چنانچه آن شخص که نصیبت او می کنی بد است همچنان تو بدی و در بعضی نسخ اگر
 راست گوئی در بعضی دیگر اگر راست گفتی و هر دو صورت مراد از بدگفتن مطلق بدگفتن بود
 نه نصیبت چه در نصیبت راست گفتن شرط است و اگر ترجمه آن و حدیث و بدست حاصل
 باشد درست یعنی اگر چه راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن هم بدست از بدست
 است و بجای یقین دان -

حکایت

معالجات مردان زردی شنو	نه از سعدی و سهروردی شنو
<p>مردان بیایست تنگ بر است نصیبت و سهروردی و سهروردی و بگمان مولف این بیت الحاقی است چه قطع نظر از قافیه معروف یا مجهول سهروردی صفت بله است نه جرم قبح شیخ سعدی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است پس خود را که سهروردی گفت مدح و تعظیم او باشد نه قدح و تحقیر و حمل قید افاتے نامناسب چه شیخ این مراتب را مگر نمیدانست که چنین گوید و تحقیر از آن لازم آید و نیز در عامه نسخ هر سه ابیات لائقه و در بعض تمام حکایت مکتوب نیست و می آید -</p>	

<p>شنیدم که بگویی شیخ زاده شبی دانم از بول و زخ گفت چه بودی که دوزخ زمین پر شدی</p>	<p>جو بر خواندی آفات اصحاب ما با نوسن آدم صبحگاهی که گفت نگردیدگان را راهانی بدست</p>
---	---

حکایت

<p>زبان کرد خصیصه نصیبت دراز که یاد کسان پیش من بدکن گرفت ز تکلیف او کم نمود</p>	<p>بدو گفت داننده سر فراز مرا بدگسان و حق خود مان نخواهد بجا ه تواند ز سرود</p>
--	---

هر دو بیت لائقه تقوی و لطف و حاصل فعل نمود و فرود و همی سر که راجع بطرف
 نصیبت است -

حکایت

بلکہ گفت بنداشتم طبیعت است	کہ در وی بسیار از غیبت است
بدو گفتم ای بار آشفتم بپوش	شگفت آمد این داستانشم گوش

قول او بنداشتم طبیعت است جمله متر فہم مصرع دوم بیان مقولہ گفت و در نسخ معتبر کسی گفت
و بنداشتم بپوش و غفلت و درین صورت جمله مصدر بپوش و حاصل معنی آنکہ کہے پیش
من این گفت کہ در دے بہتر از غیبت است من گمان بر دم کہ این را بطبیعت گفته باشد
تہ بیان واقع۔

بنا راستی و ریدیدی ہی	کہ بر غیبتش مرتبت سے نہی
بلکہ گفت در دان تہور کنند	بیا زوے مردی شکر کر گفتند

غیبت با کاسر احوال بد گفتن در پس وی چنانکہ اگر پیش وی گفتہ شود آزر وہ گرد و زینہ طریقی صدق
داشتہ باشد والا فقر است و درین صورت مقابله آن بہار استی کہ در اینجا عبارت از دروہ است
صحیح باشد چہ در وی از عالم فعل است و غیبت از عالم قول۔ و در نسخ و قول مقابله شائع و معنی است
آنکہ در در وی چہ خوبی دیدہ کہ ہمزای غیبت ترجیح می دہی و قول او بلکہ گفت در دان در بعض
نسخ بلکہ کہ کلمہ ایجاب است و درین صورت یعنی گفت بلکہ باشد در بعض دیگر بلکہ چونکہ
در نسخ فہم میدانند کہ اینہرہ ترجیح است و صحیح گفتا کہ تا آخر کما وقع فی البعض و اینچہ محققین نوشتہ
کہ نسخہ بلکہ بہتر است از گفت و فقط لیکن استدر اسکے بعد از ان مخذولت و حاصل معنی
آنکہ بلکہ اینچہ گفتی راست کہ من حیث الشرع ہر دو ممنوع است و بیچ بلکہ را مرتبتی بر
دیگر نیست لیکن من از را عقل میگویم کہ در د کہ گناہ سے کند فائدہ پر سیدار و غیبت کنندہ
را بیچ فائدہ نیست و نسخہ بلکہ غلط محض است مگر آنکہ گوئیم کہ بلکہ غیر از کسے باشد یعنی دیگرے
جواب این حرف داو از ہی کلامہ تکلف است

از غیبت چہ میخواہد ان سارہ مرد	کہ دیوان سہیہ کرد و چیزی بخورد
--------------------------------	--------------------------------

دیوان کنایہ از نامہ اعمال و خورد کنایہ از طمع نشد۔

حکایت

عز و زلفا سے اور بہ بود	شہر روز تعلقین دیکر از بود
امر است ما در گفتہ اسے پرخورد	فلان یار بر من حسد می برد

چون داد معنی و هم در حدیث نشیند این سخن پیشوای ادب	بر آید بکم ز اندرون حبیب ببندی بر آشفست گفت ای نجیب
مراسد در لغت در بعضی نسخ باستاد گفتم و قول او بر آید بکم ز اندرون حبیب فاعل فعل بر آید همی بر که راجع بطرف یار است و اندرون نصیبت مضاف موصوف و مضاف الیه آن معنی لفظ خود مخدوف و حاصل معنی آنکه بر هم میشود آن یار بسبب اندرون پدید خود و در بعضی بدون زار و در بعضی صورت فاعل فعل مذکور لفظ اندرون و مضاف الیه نصیبت معنی لفظ یار مخدوف بود -	
حسودی پسندت نیاید ز دوست	اگر معلوم کردت که غیبت نکوست
این بیت مقوله گفت و حسودی معنی حسد و معلوم کردن معنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم میشود که غیبت سخت ترست از حسد لیکن لفظ نکوست دلالت دارد بر مساوات یکدیگر و حاصل معنی آنکه حسد را از دوست نه پسندندی پس کیست که تعلیم کرد ترا که غیبت نکوست از حسد و در بعضی نسخ چه معلوم کردی -	
اگر او راه دوزخ گرفت از پس	ازین راه دیگر تو دروی رسی
یعنی اگر فاسد بسبب خاست نفس خود راه دوزخ اختیار کرد تو هم ازین راه دیگر که عبارت از غیبت کردن است دروی خواهی رسید و بهره او خواهی شد	
حکایت	
کسی گفت حجاج خوشنوازه است نترسد سبی ز راه و فریاد خلق جهان دیده پیر دیرینه زارو	دلش همچو سنگ سیر پاره است خدا یا تو بوستان از و داد خلق جوان را سبک بنده پیرانه داد
سنگ سیر پاره بقلب اخافت ای پاره سنگ سیر -	
کز و داد مظلوم و مسکین و تو دست از روی روزگارش برد	بخواهند و از دیگران کین و که خود زیر تنگش کند روزگار
داد باصفاقت و فاعل فعل خواهند همی بر که راجع بطرف مضاف و درست و خواهند معنی خواه خواست و از دیگران ای از غیر آن مظلوم و مسکین و از روی معنی از ذات وی و اندوزگار یعنی از احوال و احوال وی و در بعضی نسخ تو دست بردار روزگارش و معنی نمائند که هر چند غیبت فاسق مجاور باد شاه و حاکم ظالم جائز داشت اندازن بزرگ فعل بعزیمت فرموده از ان کار منع کرد	

تبدیل او از دوبره مند آمدیم	نه نیز از تو غیبت پسند آدمی
-----------------------------	-----------------------------

مضامین ماضی و آید بعینہ مستقبلاً سرود محکم و سیم ضمیر متصل منصوب و در بعض نسخ نیز بید او از بد مستحق غیبت از تو دیده روش هم قول او دید و روشم منادی بحدت حرف نداست و سیم ضمیر مضامین ای که مضامین موصوف است

بد و زنج بود بد بر سر که گناه	که بجانم کرد و دیوان سیاه
وگر کس غیبت پیش میبرد	بست از آنکه تمنا بد و زنج برود

مدبری بیایه تنگ و مصرع بروم صفت آن در چنانچه برگرد گنایه از ایام حیات بسز برود دیوان گنایه از نامه اعمال و در بعض نسخ که کرد از بدی نامه خود سیاه

حکایت

شنیدم که از یار سایان ملی	لطیبت بخندید با کورس
وگر یار سایان خلوت تشین	بغیبتش فتادند در پوستین
با خبر نماد این حکایت نهفت	بصاحب نظر باز گفتند و گفت
مدبر و یار شوریده حال	نه طبیعت بر امست و غیبت حلال

قول او بغیبتش فتادند در پوستین ای در پس آن بزرگ غیب و کردن گرفتند و در بعض نسخ غیبت درین صورت مضامین ای که آن و مضامین ای که پوستین سرود و مخدودت بود ای در غیبت آن بزرگ فتادند در غیب گرفتن آن و بچاسه بصاحب نظر بصاحب دل و بچاسه پرده بر یار و بچاسه از تو همان بر تو همان

بهمین خواستم تا گذارم نماز	بدین شغلها بود دل را نیاز
----------------------------	---------------------------

این بیت در نامه نسخ مکتوب است

حکایت

طفله درم غیبت روزه خاست	نداستم چه کرد است و در است
کمی عابد از یار سایان کوس	بهمی شستن آموختم دست کرد
که قسم اللہ اول لبنت بگوس	دوم نیت آورم کف بشو
پس انگه دهن تنوی و بینی بیار	مناخر بانگشت کوهک بخار

قول او همی شستن آموختم بزمیر متصل منصوب ای همی اموت مرا شستن دست دروی